کتاب رسالة القدس

چاپ یکم

چاپخانه فردوسی (سهامی خاص)

شماره ثبت کتابخانه ملی ٤٦٥ - ١٣٥١/٤/٥

نام ناشر : خانقاه نعمت‌اللهی

نشانی ناشر : تهران - میدان شاهپور خیابان بلورسازی

تعداد چاپ : ٢٠٠٠ جلد

شماره ۴۸

متون عرفانی ۳۲

بها [redacted]



انتشارات خانقاه نعمت اللهی
۴۸

رساله القدس
و
رساله غلطات السالکین

از آثار
روزبهان بقلی شیرازی

به سعی
دکتر جواد نوربخش

تهران - خرداد ماه ۱۳۵۱

چاپخانه فردوسی « سهامی خاص »

بسمه تعالی و تقدس

مقدمه

شیخ روزبهان قدس سره کنیه‌اش ابومحمد فرزند ابونصر ، نیا وتبار و اصل وی از سرزمین دیلمان و دلاوران آن‌سامان بـود . اجـداد وی شیراز مینوطراز را برسرزمین جنگاوران دیلمان‌ترجیح داده ، از جدال با ترک‌وتازی بمبارزه نفس پرداختند ، و رحل اقامت درپارس انداختند ، و با محبت وعشق کار خود و دیگران را ساختند . فرزندی **روزبهان** نام از این خانواده ظهور ، و با ظهور خود عالم معنا و حقیقت را پرنور ساخت (۵۲۲ ه) .

از کودکی داعیه شوق طلب در وی ظاهر شد ، و از همـان اوان به جستجوی حقیقت‌گرایش پیداکرد ، وقطع استراحت وآسایش . پدرش وی را به بازرگانی به بازار فرستاد ، تا تحصیل مال و منال کند . ولی او اهل‌حال بود ، و ازجنجال قیل وقال برحذر ،و از این عالم بدر . کسب و کار را رها نمود ، چه جویای حقیقت و خدا بود ، و سر به بیابان نهاد . مدتی از ۵ تا ۶ سال (۵۴۵ـ۵۵۱ ه) در دل صحراها وکمرکوه و پشته‌ها ، و در تنگ‌غارها بسر برد ، تا در مطالعه عالم طبیعت به‌کتاب تکوین‌وآفرینش معرفت پیداکرد ، و عرفان یافت وآرام‌گرفت ، و در راه حق‌گام نهاد .

مرشدوی نخست درطریقت شیخ جمال الدین خلیل فسائی بود و سپس شیخ **جاگیر** (متوفی ۵۹۰ ه) که در نزدیك سامراءِ میزیست . چندی نیز در خدمت شیخ سراج الدین محمدبن خلیفةبن عبدالسلام بن احمدبن سالبه وشیخ ابوبکربن عمر بن محمد معروف به **برکر** بسر برد ، و از دست آنان خلعت و کسوت ارشاد یافت . علوم دینی و علوم رسمی را خدمت فقیه ارشادالدین ابوالحسن علی بن محمد بن علی نیریزی و امام فخرالدین مریم وصدرالدین ابوطاهر بن محمد بن احمد بن محمدبن ابراهیم سلفه اصفهانی فرا گرفت ، و از سطح دانائی علمای وقت فرا رفت و شد آنچه که شد . هم به اصول شریعت آشنا بود وهم به رموز طریقت ، و با پایه‌های علمی استوار حکمت فلسفی و الهی و اشراقی به راه حقیقت افتاد . وگاهی به افشای اسرار می‌پرداخت ، و به همین سبب به شیخ شطاح معروف شد .

شیخ برای ارشاد خلایق و نشر حقایق ابتداءِ به عراق وکرمان وحجاز و شام سفرکرد ، و به تشنگان وادی حقیقت زلال معرفت نوشاند . هرکس را لایق دید ، خرقه پوشاند ، و نابابان را به‌جای خود نشاند . سپس به‌شیراز باز آمد و مدت پنجاه سال درجامع عتیق شیراز وجزآن به‌وعظ و ارشاد و هدایت مردم پرداخت .

شیخ در نیمه محرم‌سال ٦٠٦ هجری ازشیراز به فردوس برین‌خاست. قبرش درخیابان‌لطفعلی‌خان زند بنام « درب شیخ » زیارتگاه خاص‌وعام‌است.

روزبهان را تألیفات زیاد بود که اسامی تعدادی از آنها در کتاب « تحفة اهل‌العرفان » آمده است . این‌کتاب را یکی از نبیرگان روزبهان به‌نام

شیخ شرف‌الدین ابراهیم بنا برخواهش جمعی از اخوان و اکابر شیراز ۹۴سال پس از وفات شیخ در ذکر احوال وآثار وی به رشتهٔ تحریر در آورد . «تحفة اهل‌العرفان» در خردادماه ۱۳۴۹شمسی با تصحیح و مقدمه فقیر جزو انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی تهران چاپ ومنتشر شد. آنانکه بیشتر خواهان ومشتاق شرح حال و تعداد آثارجناب روزبهان باشند، می‌توانند به‌آن کتاب مراجعه‌فرمایند .

سالها فقیر را اشتیاق بر این بود کــه آثار روزبهان را جمع‌آوری و پس از مقابله و تصحیح منتشر سازد . پس از چاپ « تحفة اهل‌العرفان » در بهمن ماه همانسال کتاب « عبهرالعاشقین » را که از تصانیف شیخ بـود انتشار دادم. دراین‌مجموعه‌نیز دو رساله دیگر از آثارجناب روزبهان به‌نظرخوانندگان ارجمند خواهد رسید :

۱ ـ رسالة‌القدس

جناب روزبهان‌این‌رساله را برای مریدان خویش‌درترکستان‌وخراسان نوشته و برای‌آنان فرستاده است. مؤلف « تحفة‌اهل‌العرفان » در سبب تصنیف رسالة‌القدس می‌نویسد:

« و ساختن این رساله را سبب آن بود که بزرگی بود از مریدان شیخ که او را ابوالفرج خواندندی ، مردی، بازرگان بـود به اسم تجارت به اطراف و اکناف جهان بدر رفتی . اوچنین حکایت کرد که سالی به ترکستان رفته بودم و در شهری از شهرهای ترکستان به جهت معامله‌ای کــه کرده بودم چند روز درآن شهر اقامت ساخته بودم . روزی اهل شهررا دیدم که به‌اتفاق عزم جایی می‌کردند . از ایشان سؤال کردم که کجا میروند ؟ جواب دادند که :

توانائی چنان عارفی بزرگ بوده است .

از این رساله فقط یك نسخه خطی دراختیار فقیر بود وآنهم درمجموعه رسائلی بودکه مشخصات آن تحت عنوان نسخهٔ « الف » دربالا ذکر شد .

مطالعهٔ این دو رساله برای طالبان حقیقت و سالکان طریقت روزگار ما خالی از فایده نیست . امید است که از سر دقت به وقت و حال بخوانند . باشدکه آنانرا در طریقت به‌کار آید . انشاءالله تعالی .

دکتر جواد نوربخش

خردادماه ۱۳۵۱

١

رسالة القدس

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعین

شاهان عشق‌را رایت سعادت‌معرفت درعالم مشاهدت(۱) افراخته (۲) باد ، و زیر و بم (۳) شهرود (۴) صفات به زخمهٔ اسرار نزد روح مقدسشان نواخته باد، وسرای عروس تجلی‌شان در وقت‌معاشرت جان باجانان از اوباش طبیعت پرداخته باد ، و چـتر عصمت ازل برسر خسرو روحشان در میدان ابد گشافته (۵) باد ، وصدر (٦) قبای بقاشان‌پیش شاهد قدم به‌مقراض فنا شکافته باد ، و درخرابات فقر با حریف درد هر دوسرای حدثانشان به نرد وغاءِ (۷) معشوق باخته باد ، و بازار اسرارشان دروقت مناجات به‌غرایب احوال آراسته باد ، ونفس‌سارقه‌شان بر در سراپـردهٔ دل(۸) به‌شمشیر عقل‌کل ازغیرت‌عشق سرانداخته باد ، و مائدهٔ مشاهده‌شان برخوان عنایت در غایت‌شوق ساخته‌باد.

آن بلبلان قیومی‌را گل‌حسن به اغصان جلال برویاد ، وعندلیب الست با آن مرغان عرشی رازهای عشق بگویاد ، و دست خزان قهـر از باغ بهار عشقشان کوتاه باد ، و ماه مهـرشان در منزل وصال از میغ هجر جـدا باد ، و در دم سراندازی از استغراق وجد بام عرش فرش نعل ایشان باد . سیمرغ

---

۱ ـ ب: مشاهدات. ۲ـ ب ، د : افراشته. ۳ ـ الف ، د : بام.
٤ ـ سازی بود در قدیم‌که طول آن دو برابر طول‌عود است. ۵ ـ گشاده.
٦ـ الف ، ب : صدره. ۷ـ ب ، د : دعای ـ وغاء : جنگ،کارزار . ۸ ـ د : ازل

وحدتشان در عزب خانهٔ قرب از زحمت حدوث مبرا باد . وبه‌عکس جمالشان دایرهٔ وجود (۱) مطرا باد. وکرهٔ کاینات، در وقت معاشرت با یارگوی میدان شوق ایشان باد .

زیرا که ایشانند سُرُج (۲) صفات در مشکات آیات ، و اطیار (۳) ارواح قدسی در اشباح انسی، وآثار مقداح نعوت‌اندکه درخرق مخرقهٔصورت افتاده‌اند ، و رجـال بیداء قدمند که در صحرای حدوث تاخته‌اند ، و مرغـان ربوبیت‌اندکه‌ازآشیانه(٤) وحدت‌پریده‌اند، وسربه‌گریبان‌عبودیت برآورده‌اند، وسطر حقیقتندکه در این درج مزور نوشته‌اند(۵) ، وسهم قدوسی‌اندکه‌ازقوس سبوحی بهدف‌صورت‌رسیده‌اند، وامواج بحارقدمندکه بسواحل عدم‌رسیده‌اند، و نهربحر عنایتند (۶)که درمزرعهٔ حدثان نور معرفت میرویانند ، ونیران‌سبحات تجلی‌اندکه قِدر (۷) محبت در مطبخ جان می‌جوشانند .

البس‌الله ارواحهم انوار الوحدانیة ، و کسا اسرارهم سنآءالفردانیة ، وکحل عیونهم بکحل الجبروت، وسیّرهم فی میادین‌الملکوت ، وسقاهـم من شراب الزلفی ، و اجلسهم فی‌مجالس القربی، وشرفهم بکشف‌المشاهدات(۸)، و خصهم بوقایع‌المکاشفات (۹)، و رزقنا لقآئهم قبل الممات و بعدالممات ، انه بالاجابة جدیر ، وهو علی جمعهم اذا یشآءِ قدیر .

اما بعد؛ آنها که طراز «شعرمعارف» (۱۰) بودند، در عتبه (۱۱) غیب پنهان شدند ، و سالکان وادی ارادت بی اعلام سعادت ایشان در طلب جانان پریشان شدند، و آن سیارگان افلاك اسرار (۱۲) از مشارق ازل برآمدند ،

۱ ــ ب : کائنات . ۲ـ د : شرح. ۳ ــ ب ، د : اطوار .
٤ ــ الف : آشیان. ۵ ــ د : است . ٦ ــ ب ، د : عیان‌اند. ۷ـ دیگ.
۸ـ ب ، د : مشاهدت. ۹ـ ب ، د : مکاشفت. ۱۰ـ ب : اطلس‌معدن‌حقیقت.
۱۱ـ ب ، د : غیبت . ۱۲ ــ ب : « بودندکه » اضافه دارد .

و به نور یقین(۱) ظلمت طبایع از طریق(۲) جان به‌جانان زایل کردند ، و به‌مغارب ابد فرو شدند(۳). باز (٤) به‌غروب ایشان آسمان معراج ارواح به‌لیالی هجران مستور شد ، و دلهای مریدان (۵) عشق از جریان دربحر معرفت منقطع گشت و رنجور شد، وطریق بیابان تجرید وسبیل مغازه تفرید(٦) منطمس گشت، وکاروان «طالبان معشوق»(۷) از وصل مطلوب (۸) مهجور شدند، زیراکه شموس حقایق بودند، و اقماردقایق(لله درهم.)

گویی که درکدام برج سیر دارند (۹) که نه زمانی‌اند ، یا در کدام کنج ساکنندکه نه مکانی‌اند .

شعر

بای (۱۰) نواحی الارض ابغی وصالکم
وانتم صلوك (۱۱) ما لمقصدکم (۱۲) نحو

ما ماندیم بی‌یار و بی‌سالار میان مشتی ناهموار، آه!

مصرع : یاران همه رفتند ، خرابات (۱۳) بماند .

شعر

ذهب الذین یعاش فی اکنافهم وبقیت فی خلفهم(١٤) کجلدالاجرب(۱۵)

لکن خداوند است، جل جلاله(١٦)، درقباب عصمت از روی غیرت ، عروسان وحدت در اطراف و اکناف و اقطارعالم، که روی خوبشان به‌غبار اغیار متغیر (۱۷) نشده است ، وچهرهٔ مبارکشان بچشم زخم نا اهلان مرتهن

---

۱ ـ الف،د ، ج : « بنور یقین » ندارد . ۲ ـ د : طریق .
۳ ـ ب : رفتند. ٤ ـ ب : تا. ۵ـ ب: بریان.
٦ ـ الف ، د ، ج : « و سبیل مغازهٔ تفرید » ندارد . ۷ ـ ب : عشاق .
۸ـ ب ، د : معشوق. ۹ـ ب : « ندانم کوی درکدام شهر». ۱۰ـ د : نای.
۱۱ ـ الف ، ب : ملوك . ۱۲ـ الف : لمقدمکم. ۱۳ـ الف : خرافات ؛ د : حرافات . ١٤ ـ د،ب : خلف . ۱۵ـ د : کجدالاحزاب .
١٦ ـ الف : سلطانه. ۱۷ ـ ب ، د : متغیر .

گذشته (۱) است، چنانکه فرمود عزّ ذکره : **اولیائی تحت قبابی لایعرفهم «غیری»** (۲) . رزقنی الله و ایاکم لقائهم الکریم و عیشهم السلیم .

اما چه سود دارد دجله و فرات در بغداد ، مر بادیه نشینانرا . مائیم که مستسقیان شراب هجرانیم ، که از فقد احباب هایم و عطشانیم ، و در این خشك رود ماهیان تازه را طالبانیم ، و چهرهٔ زیبای دردمندان محبت را عاشقانیم . این قدر مارا است که نسیم سعادتشان در اسحار خلوت بما میرسد ، و اندوه نایافت از جان این خسته‌دل می‌برد : **یالیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما**(۳).

اگرچه عالم خالیست از این حدیث ، پیوسته خبر میداد دلم که : در اقالم زمین سوختگان هستند که ایشان هم از نایافت یاران(۴) از یاران مهجورند، ودر دست این مفلسان زمانه رنجورند. و رئیس عاشقان ـ صلی الله علیه وسلم ـ(۵) بدین نکته ناطقست که : **فی آخر الزمان لایبقی صاحب موافق الا فی اطراف الارض ولکل واحد منهم فی کل یوم اجر مأتی شهید.** ودر همهٔ ایام از هر جائی(٦) که آینده‌یی آمدی ، از راهروان معرفت استخبار کردمی، و ازعاشقان این کار باز پرسیده‌ی که تاکجاست فقیری ، صادقی (۷) ، عیاری، دلیری ، سراندازی، قماربازی، پاك‌بازی، مستی، عاشقی، تابیادش بیاسودمی .

و قاعده در دعاام این بودی که هرگاه (۸) که ما را مشکلی افتادی شاهان عرب و سروران عجم و اولیای شام و رفتگان عراق و نهفتگان روم و تندان زنگبار و امیران خراسان وسلطانان سند و خلفاء هند وسراندازان غزنین و چابکان بدخشان وعیاران ماوراءالنهر و پیران ترکستان و ظریفان تبت و چین ، وعاشقان غور که درحیات ظاهر و باطنند بشفاعت بدرگاه بردمی تاآن مشکل

۱ـ الف ، د : نشده . ۲ـ د : سوائی. حدیث قدسی: احیاء العلوم ، ج ٤، ص ۲۵٦ وکشف المحجوب هجویری،طبع لنینگراد، ص۷۰ . ۳ ـ سورهٔ نساء، آیهٔ ۷۵.
٤ ـ الف ، ب ، د ، ج : « از یاران » ندارد . ۵ـ ب ، د : علیه الصلوة والسلام.
٦ ـ د : خاکی . ۷ ـ د : صدیقی ۸ ـ د : هرگه .

را حلی پدیدار آمدی . باآنکه از ایشان بظاهر خبری نیافته بودمی ، لیکن دل ازاین یافت بیگانه نبودی(۱) .

تا دراین وقت که اخی ابوالفرج(۲) ، بلغه‌الله مقام‌الفقراء ، بدین جانب رسید، وما را از یاران خراسان وبرادران ماوراءالنهر ومشایخ ترکستان- رضی الله عنهم-خبر داد ، و بدان ایام مارا منور کرد(۳) ، و اوقات مارا به‌ذکر آن عاشقان مطیب کرد . شادباد آن دلی که « بشما راه داند» (۴) ، و از دفتر غریب شما حرفهای عشق برخواند ، و از گنج معرفت شما نکتهٔ حکمت بنماید ، واز صدف دل شما سلك لآلی فطنت بگشاید ! سعادت باد شما را در همهٔ احوال معانی ،و دولت باد شمارا درهمهٔ افعال معالی ! آمدن شمس حقیقت از کوهسار شریعت (۵) خراسان مؤبّد باد ، و چهرهٔ خوبان ترکستان به‌خلوق حسن ازلی مزیّن باد، تا به‌روز نورانی‌شان(۶) ظلمتها زایل شود، و به روی خوب شاهدان ترکستان دلها مایل گردد .

نه از نا تمامی‌است این تقاضا ، «و نه» (۷) ازتشنگی‌است این تمنا ، که در صدر وحدت هیچ عارف ازخدای معزول نیست، وهیچ دوئی درتنگنای توحید موجود نیست. نقصان نگیرد آنکه تمام عشق‌است ، و دوئی نپذیرد آنکه یکرنگ خم تفریداست . احتیاج بعشق هم از عشق است ، زیرا که‌فقر از نایافت‌است ،واستغناءازمعرفت‌ازادراك‌معرفت‌است.زیراکه‌توانگری‌ازبقاست ، طلب فقد در وجداست ؛ و سکون وجد در فقد . نرسید آنکه برسید ، و برسید آنکه‌نرسید. خوکردن دربندگی کافری‌است ، وبرگذشتن از رسم(۸)عبودیت(۹)

۱ ـ د : نه بیگانه بودی . ۲ ـ از مریدان جناب شیخ روزبهان ومردی بازرگان‌بودکه برای تجارت باطراف جهان مسافرت می‌کرد . ۳ ـ الف : گردانید.
٤ ـ د : بشارت دادند . ۵ ـ ج : « ازجانب امیران » اضافه دارد .
٦ ـ د : روشن‌خراسان . ۷ ـ ب و ج : بلکه . ۸ ـ الف : دم .
۹ ـ الف : « شرط » اضافه دارد .

موحدی‌است. جنون عشق ازنیستی‌است درهستی، و طمانینت (۱) جان‌برهستی است از نیستی . درعین عیان‌دلایل کفراست ، زیراکه راه ازغیر بدونباشد.راه از او بدوست .که صرف یگانگی اقتضا چنین کند که چون در غیر او نگاه کنی وآنگاه بدو روی ، « از او » (۲) بازماندگی‌است . یار درغایت‌شوق نیاید، که‌درآن مقام قبله مختلف است ؛ همه معزول‌اند بر درآستانهٔ انس که قبله (۳) یکیست . آنجا تا تو و«خدائی» (٤)، خدای آن تو نیست .

و این «دومنزل‌است» (٥) بعدازتفرید . چون‌حق هست و تونیستی،عین عبودیت‌استترا، وحق ربوبیت(٦)حق‌را . چون توهستی‌ازپوشیدگی حق درتو، آن عین توحیداست و غایت ربوبیت‌است،که مرد « به‌جایگاه مردان» (۷)نرسد تا خودرا حق‌نداند . وهرچه بیرون این‌است همه وهم(۸)آدمی‌است نه‌سرالهی. وهرکه‌جواهر تمکین بیابد (۹) وبمعادن تحقیق رسد، (۱۰)کفر و ایمان از وی بگریزد،وطاعت و معصیت از وی بپرهیزد ، زیرا که نه لطفی و نه‌قهری‌است .

رسم‌معرفت‌هم معرفت‌است،که‌معرفت‌بی‌رسمی‌است.منزل‌اولش‌عشق است،و دوم نیستی‌وسوم هستی، و بالای‌هستی هیچ‌نیست . شه رخ پیر ومرید و یار با یار درعرصهٔطلب‌است،واگرنه درآستانهٔ فنا رخ معزول‌است وشه مات. آنجااست‌که عشق مجهول وعاشق مجهول و معشوق‌مجهول باید (۱۱) ،که هر سه یك رنگ شوند .

اما سر معرفت قاعده چنان (۱۲) داردکه در این «سرای» (۱۳)قلابان مکر و بلا هر زمانی‌زر معدنی‌ازکوره به‌رنگی بیرون آورند. گاه به‌اصل‌خویش

---

۱ ـ د ، ب ، ج : طمانیت . ۲ ـ ج : عین . ۳ ـ د : «همی» اضافه‌دارد.
٤ ـ د : خدا پیدا ؛ ج : خدایی پیدا . ٥ ـ ب : منزلی است .
٦ ـ د : «است» اضافه دارد . ۷ ـ فقط درنسخه«ب» بود . ۸ـ د: رسم .
۹ ـ د ، ج : بیافت ۱۰ ـ الف ، ج ، د : رسید . ۱۱ـ الف : بود .
۱۲ ـ د : چنین . ۱۳ ـ ج : سربازار .

بیرون آورند، تا در آن (۱) تصرف توان کرد . وگاه به‌رنگی مجهول بیرون آورند ، تا در همه بازار خدای‌کس بدوجو نستاند . چون به‌رنگ خود نیست طالب‌است ، وچون به‌رنگ‌خود است مطلوب‌است . و دراین‌سرای‌ضرب‌حدثان ازین‌هر دو حال پیوسته ناگزیر است . یا طالب باشد یا مطلوب . اگرچه‌هردو راه «سربه‌یك‌راه »(۲) دارد.

اما طلب منهاج سالکان‌است ، ومطلوبی‌معارج‌عاشقـان . ازاین‌سبب است‌که مارا به‌روی یاران‌اشتیاق‌است ، و اگرنه دربحر وحدانیت به‌هرساحلی صدهزار نهنگ نفی‌است ، که چون دهن باز کند نخست « پیران‌و یاران » (۳) فرو برد .

اما واجب‌است برمردان دایرهٔ ربوبیت‌که دفع تهمت‌را دمی به‌عالم عبودیت نگرند ، تا مفلسان زمانه از بی معرفتی‌بت‌پرست نشوند .که اگربدانند که ایشان‌کیستند، در بحر(٤) توحید افتند.که اگر عارف به‌رنگ خود بیرون آمدی، هیچکس حق‌را از بنده باز نشناختی . و این سخن بیرون از خیال‌خلق است ، که ایشان تشبیه و تعطیل و حلول ونزول‌گویند .

و از روی‌تواضع بدین‌کلمات‌روی بدان صادقان‌آوردم‌که نزد ایشان همه عیبها هنراست ، چون از یار باشد ، زیراکه یار ایشان بی یار باشد . و مارا در اظهارکردن‌این‌سخن مقصود‌آن‌است که‌آن سروران ما را یادکنند.که هرکه در یاد ایشان‌آید ، از جملهٔ(۵) زندگان بقا است . وهرکه در یاد ایشان نیاید، از زمرهٔ(٦) مردگان فناست. اشتیاق به روی‌خوبشان نه چندان دارم که بتوان نوشت . زیراکه تا مطلوب مطلوب‌است « طلب نباشد ». (۷)

از غایت سرگردانی بدان دلبران محتاج شدم تا در نهـاد ما تصرفی

۱ـ د ، ب : بدان. ۲ ـ ب ، د : سوبیکی. ۳ـ الف : پیرو یاران‌را.
٤ـ ب ، د : عین. ۵ ـ ب ، د : حساب ٦ـ الف : حساب ، د : جملهٔ .
۷ ـ د : طالب نه برسد .

کنند و مارا از ما بستانند، تا چون ما نمانیم همه ما مانیم . نه ازشوخی‌نوشتم این کلمات، و نه‌نیز‌محتاجم که‌در یاد شما باشم، لیکن برادر **ابوالفرج** ـ اکرمه الله بکرامة العارفین ـ اقتراح (۱) چنین کرد و گفت باید که نوشته‌یی از نزد این درویش به‌ولایت شاهان‌خراسان و ترکستان برم ، تا فایدهٔ سفر و سکینهٔ حضر باشد . و خواست که تا از مقام مشایخ عشق فصلی دو سه بنویسم تا مریدانرا موعظتی باشد ، و پیران را تذکرتی بود .

تأمل کردم در اصول قوم که قانون آن «چند علم(۲)است » ، و «معلوم چنین‌شد که مدار طریق (۳)سالکان حق به‌دوازده‌علم است » (٤). وبالله‌التوفیق :

الفصل‌الاول فی‌علم التوحید، الفصل الثانی فی‌علم المعرفة ، الفصل الثالث فی‌علم‌الحالت، الفصل‌الرابع فی‌علم‌المعاملت، الفصل‌الخامس فی علم المکاشفت والمشاهدت ، الفصل‌السادس فی علم‌الخطاب ، الفصل السابع فی علم‌السماع ، الفصل‌الثامن‌فی‌علم‌الوجد، الفصل‌التاسع فی‌علم‌المعرفت‌ارواح، الفصل‌العاشر فی علم‌المعرفت‌القلب، الفصل‌الحادی‌عشر فی‌علم‌المعرفت‌العقل، الفصل‌الثانی عشر فی‌علم‌المعرفت‌النفس .

و این‌علوم(۵) را علی‌حده هریکی‌اصلی‌است‌وفرعی، که از معرفت آن ناگزیراست. وخلاصهٔ‌این‌علمهامعرفت‌است‌برمهلکات‌ومنجیات، که‌قانون‌وقواعد معرفت‌است. و سنبیّنها فصلافصلا. انشاءالله تعالی.

فنبتدی(۶) بحمدالله‌تعالی‌والثنآءِ علی رسوله محمد ـ صلی‌الله‌علیه وعلی‌آله وسلم‌ـ کسنن‌المشایخ ـ رضی‌الله عنهم. و انه بلغناان النبی ـ صلی‌الله علیه‌وسلم‌ـ قال : **کل‌امرءذی‌بال‌لم‌یبدأ**(۷)**فیه‌بذکرالله فهو اقطع.** ویقال: **بحمدالله‌اجذم**(۸) :

« بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. و به‌نستعین . رب تمم بالخیر . » (۹)

۱ـ درخواستن، آرزوکردن .　۲ـ د : به‌چندنوع .　۳ـ د : طریقت.
٤ ـ ج : وفهرست‌آن بدین‌طریق نهاده شد.　۵ـ الف : علم‌ها.　۶ـ د : فنبدا.
۷ ـ تفسیر منهج‌الصادقین ملافتح‌الله ، چاپ حاج‌میرزا محمدخونساری ص۱۲.
۸ـ د : احدم .　۹ ـ ب : حسبی‌الله و نعم‌الوکیل.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی لم یزل الٰهاً قبل ازل الآزال ، وفی وحدانیته سرمداً بعد اجل الآجال ، الذی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایّکم احسن عملاً ، و هو العزیز الغفور ، الذی نزّه نفسه عن الازمان والاکوان (۱) ، و قدس صفـاته عن الاشباه والاقران . تفرد وجوده عن اشراك(۲) اهل الاصنام وامتنع کماله عن ادراك خواطر الانام ، الاول عند اولیته مجهول والآخر عند آخریته معزول . اوله آخر و آخره اول . له الحمد التام (۳) و الآیات العظام والعباد الصوام القوام و الملائکـة الکرام ، والانبیاء والکلام والاولیاء والالهام.

خالق(٤) الخلق بعلمه ، ومنشئهم بحکمه ، اوجدهم من العدم ، بعلمه فی القدم . نفخ روحه فی آدم . ونشر ذریته فی العالم . واصطفی منهم عـباداً ، و جعلهم لارضه (۵) سنداً وعماداً . و اوضح بانوارهم طرق الخلایق و طهرهـم بمیاه شفقته عن دنس العوایق ، ووضع فی قلوبهم خزاین المعرفة ، وشرفهم بخصایص المحبة ، و زین اسرارهم بانوار المشاهدة ، وفتح لابصار قلوبهم ابواب المکاشفة. وصلی الله علی محمد ، خاتم الرسالة والهادی من الضلالة ، سید المشتاقین و امام العاشقین ، حمام برج الملکوت وطاوس حضرت الجبروت ، ارسله الی الجمهور بالدین المشهور ، والکتاب المسطور ، والنور الساطع ، والسناء اللامع ، والسیف القاطع ، والامر الصادع ، ازالة للشبهات واحتجاجاً بالآیات وسیاسة بالمثلات ؛ وعلی آله و اصحابه نجوم (٦) ابراج السعادات وجواهر بحار الکرامات. وسلم تسلیماً کثیراً .

---

۱ ـ الف: والاذان . ۲ ـ د : ادراك . ۳ـ الف : التمام .

٤ ـ الف : خلق . ۵ ـ ب : للارض . ٦ ـ د : النجوم .

الفصل الاول

فی بیان حقایق التوحید

اعلموا اخوانی ـ زادکم‌الله انوار التوحید ـ که (۱) توحید ذروهٔ علیای احوال‌است، و عروهٔ وثقای مقامات‌است، وتیجان(۲) انبیاست، وحلیهٔ اولیا است. وحقایق توحید نه هر رهروی که‌راه رفت یافت، که‌سر توحید لباس ربوبیت است که «جان جان» (۳) بدان ملبس (۴) است. تا واحد در واحد نشود، سالك در عین عیان توحید نرسد.

و اصل توحید سه قسم‌است: «قسمی توحید عام‌است، و قسمی توحید خاص‌است، و قسمی توحید خاص‌الخاص است» (۵).

اما آنکه(٦) توحید عام‌است، بعد از ارشاد حق‌سیر کردن در آیات و جستن‌حق به‌وسیلت عقل‌و نور ایمان‌و شواهد حدثان، تاساکن باشند از اضطراب شك و یقین، و در اثبات‌وحدانیت حق افتند، و از خطرات نفس باز رهند، و تقدیس‌ذات‌قدیمش بیابند، و تنزیه صفات عزیزش بدانند. ومعلوم کنند که حق ـ سبحانه ـ و احداست‌من کل‌الوجوه. ذاتش‌درصفات یکتاست، و «صفاتش‌در ذات یکتاست»، قدمش‌ازحدوث‌جدا کنند، و دانند که وجود جلیلش «متعلق»(۷) نیست بشیئی از اشیاء. و از دل خیال محال بیرون کنند، والله را ـ سبحانه و

---

۱ ـ د: ندارد. ۲ ـ جمع تاج: افسرها. ۳ ـ ب: ترجمان.
٤ ـ ب، ج: ملتبس ۵ ـ ب: قسم اول عام راست و قسم دوم خاص را و قسم سوم خاص خاص را. ٦ ـ ب: آنچه. ۷ـ ب: را تعلق نیست.

تعالی ـ منزه دانند از جواهر و اعراض ، و زمان و مکان ، و تشبیه و تعطیل ، وکیف و حیث ، و قبل و بعد ، وجهات و حد ، و حدود و صورت ، وقرب وبعد ، و حلول، و ضد وند، و مثل (۱) ، و جزو وکل ، وخردی و بزرگی ، و جرم وجسم، و ارکان وجارحه. و قدمش را اول ندانند ، و ابدش را آخر نشناسند . و هرچه در وهم و فهم آید ازآن بیرون شوند .

و چنانکه ذاتش را اثبات کنند ، صفاتش را اثبات کنند :

واعلموا وتیقنوا انه لم یزل موصوفا باسمائه وصفاته التی اخبر فی کتابه من الکبریاء والعظمة والعزة و القدرة . وانه الواحد الاحد الفرد الصمد الذی لم یلد ولم یولد، ولم یکن له کفوا احد . الحی القیوم الذی لیس کمثله شیئی و هو السمیع البصیر . العالم بعلمه، المتکلم بکلامه، المرید بارادته، بنفی الاضداد والانداد، بلاتکلیف ولاتشبیه ولا تعطیل ولا تصویر ولا تمثیل ولا تخییل ، بلامقایسة ولا ممازجة ولا مخالطة ولا مباشرة . بنفی التلوین و اسقاط التغیر ، و ترک الایتلاف والاجتماع والافتراق والاضطراب والسکون والحرکات. تفرد(۲) بالسمائه الحسنی، وصفاته العلیا . الذی لم یزل موصوفاً بها قبل ایجاد خلقه . و انه اول العالم و الآخر الدایم، والظاهر القدیم، والباطن العلیم. لایدرکه بعدالهمم، ولاینالهغوص الفطن، موجود لایتعلق وجوده بالزمان، ومرئی لایوصف رویته فی المکان . جل الله، تبارک الله رب العالمین. هذا توحید العام .

اما توحید خاص آن است که کون بجملگی(۳) نزد وجودعظمت حق محو بینند، و موجودات را در ربوبیت الله تعالی معدوم یابند ، از غلبات انوار قدم . و چنان که در قدم « حق تعالی موجود بود و موجودات معدوم » (۴) ، اکنون همچنان دانند . و در وجود هیچ چیز نه بینند که نه آن در امرحق مستغرق

۱ـ ب : « وشکل » اضافه دارد . ۲ ـ ب ، د : یتفرد .
۳ ـ ب : کون را با جملگی. ٤ ـ د ، الف : حق موجودات معدوم بود .

باشد، بمشاهدهٔ بعد از علم، که علم عام راست و مشاهده خاص راست. و کون‌را چنان بینند که‌گوئی نزد صولجان قدرت باری تعالی درمیدان خدایی(۱) که از ازل به‌ابد می‌برد، و از ابد به‌ازل.

ومبادی توحید خاص‌سیر کردن‌است درشواهد صورت وروح و عالم صغری که جند حق و باطل آنجا اند، چون لشکر عقل و لشکرجان ولشکردل ولشکر نفس، وحجاب قهر ولطف، وغرایب اشکال مقدورات‌که درآن‌عالم موجود است، وظهورحق ـ عزوجل ـ که دراسرار «حقایق»(۲) ملکوت به‌چشم جان بینند، که توحید عام از عالم‌ملك و شهادت رفتن‌است به‌حق، که بصورت آن‌عالم کبری‌است. و توحیدخاص‌ازخود رفتن‌است بحق‌که بصورت آدم عالم معانی و سرای تجلی است، وآن آیت (۳) کبری است اگرچه در جنب کون خرد است. و فرق میان خاص و عام در توحیدآنست‌که عام به‌شواهد و عقل باز مانند، و خاص‌چون حق را بدانستند، از شواهد عالم صغری‌وکبری فنا(۴) شوند، وفناءِ خود در بقای حق بیابند، و پیوسته در وجود حق مضمحل‌باشند، تا احکام قدیمش برایشان (۵) می‌گذرد؛ و ایشان بطوع محکوم می‌باشند.

اما توحیدخاص‌الخاص آنست که از حق به‌حق سیر کنند، و آن سیر آنگه باشد‌که روح مقدس از همه مراکب حدوث پیاده شود، و علوش سفل شود، و سفلش علوگردد، و جهات ومکان و سیر و زمان نزد او معزول‌شود، و حمر(٦) خیال از اصطبل مرکب نور براند، وفهم و وهم را میل نایافت در دیده‌کشد، و حس‌حواس و ضمیر بی‌عقل را معطل کند، وعقل را به‌مقراض تنزیه زبان فضول ببرد، و نفس رعنارا در بازار غیرت توحید سربردارد، و لشکر هوی وشهوت (۷)که حزب شیطانند بصدمهٔ عشق بشکنند، و دل که شهر

۱ـ الف:خدای. ۲ ـ الف، ب، ج: این. ۳ـ د، ج، ب:آیات.
٤ ـ الف: فرا. ۵ ـ د، ج: بدیشان. ٦ـ جمع حمار: خران.
۷ـ الف: شهوات.

خدایست بی عمارت عبودیت نگذارد ، وخانهٔ طبایع کـه مملو است از اخلاق انسانی بطوفان نیستی و معول (۱) هستی ویران کند ، وکون صغری وکبری را با شواهد و دلایل در هم پیچد ، و در کتم عدم اندازد ، تا بی اثقال حدوث در قدم گامی چند بردارد . وچون از ازدحام خالقیت (۲) بیاسایـد ، خود را به‌دریای‌نیستی در اندازد، تا او از او فنا شود.پس‌ازبحر بقای‌حق‌سربرآورد، و بی‌خود حق‌را به‌حق به‌بیند ، وبداند که‌این یك خطوت است ازنیستی به‌هستی. پس‌آن قدم بردارد ، و بقوت (۳) عبودیت بجنـاح ربوبیت در هـوای هویت پرواز کند .

در اول‌منزلی که مجال (۴) ارواح‌الهیست ، که روح اول‌است ، وعکس صفاتست ، که روح روحانی‌بدان رؤح روحست ، صد هـزارلباس‌است الله را ، که‌هریکی‌ازآن به‌صدهزارکمال‌وجمال مرقوم‌است ، که یك‌رقم از آن بر چهرهٔ یوسف ـ علیه‌السلام ـ نوشت و انبیا پیشش بسجود در آمدند . « و هر که بدان ماند» (۵) به‌عشق‌مرهون‌گشت ، واز توحید معزول‌شد . زیراکه صدمات قدوسی چون متجلی‌شود به‌جان‌اهل معرفت ، حلاوت جمال از مرد بستاند ، تا نه عاشق رعنا باشد «که موحد استوار» (٦) باشد ، که مبادی عشق بندگی اقتضا کند ، وعظمت توحید خدائی اقتضاکند .

و این مقام را مقام التباس در عشق نام کرده‌ایم (۷) . و هم در این خطوت‌صدهزار دقایق و حقـایق قدرت‌است ، که هریکی بحری لایزالیست که قطره‌ای ازآن‌کیمیا از غایت‌هستی جمال خود بعدم نمود، و معدوم را موجود کرد . « هرکه بداند» (۸) محقق و حکیم شود، و از سر اتحاد بیرون شود ، که‌شرط اتحاد چنانست که عارف‌از تخت (۹) مقدوری بیرون شود، وبه‌قدرت

---

۱ ـ کلنگ .　　۲ ـ ب : خلیقت .　　۳ـ د ، ج ، الف : بی.
٤ـ ب: محل .　　۵ـ الف ، د :که‌اگر بدان‌بازماند.　　٦ـ ب : بلکه موحد یکتا.
۷ ـ د ، ج : ام .　　۸ـ الف ، د : که اگر بدان‌باز ماند .　　۹ ـ ب : بحر .

حق تعالی قادر گردد . وهم در این گام بعین صفات سمع رسد . در حقیقت نجوی و استماع کردن حق از بنده معلوم شود . چنانکه واثق شود که کاینات همه سمع حقست ، که بدان نکتهٔ اسرار از زبان حدوث می‌شنود ؛ واین در عالم وسایط باشد ، واگرنه سمعش بصر است درحقیقت ذات ، وبصرش سمع ، کس او را درنیابد به حقیقت وجود .

اما عبارت از مقام اصفیا بدین الفاظ بیش نتوان کرد ، که او ازهمه وجه(۱) یکتا است . بلی او را صفات است که تاآن معلوم نشود ذاتش نتوان دانست ، و اورا ذاتیست که تاآن درنیابند بصفاتش نتوانند رسید . وآن صفات علم است که موحدان بدان علم عالمند. مباشرت آن علم آنگه باشد که معلوم را چنان دانی که معلوم است ، تا از آن علم بتو رسیده باشد . و سر خیل عاشقان ـ علیه الصلوة والسلام ـ چنین درخواست کرد که : **ارنا الاشیاء کماهی** . بنمای مارا چیزها «چنانچه آن» (۲) چیزهااست. که علم خدای محیط است بوجود موجودات چنانکه هست .

چون چنان شوی به صفات علمش رسیدی ، و این علم توحیداست. بلی ازآن ببایدگذشت ، که توقف شرط نیست ، اگرچه آنرا حدی نیست ، تا بینائی حق را دریابد و به بینائیش بینا شود . چنانکه روح مقدس بدیدهٔ الهی صفات قدوسی به بیند که الله تعالی مرئی است اگرچه درمکان نیست ، هست ولیکن در عالم جانست و جان نه درمکانست ، زیرا که بین الاصبعین (۳) است وآنجا کیف وکم نیست ، و به رؤیت باز نتوان استاد که آن عـام راست (۴) ، بلك سیر باید کـردن به نور الهی در وجود وجود تا وجودت در وجود محو شود . پس چون آنگه درصحوشوی بی‌تو درتو عین عیان پدیدآید . و چون درآن رسی

۱ـ ب : وجود . ۲ـ د : چنانك. ۳ ـ اشاره بگفتار رسول(ص): القلوب بین الاصبعین من اصابع الرحمن(عبهر العاشقین، چاپ خانقاه، ص۱۲۳).

٤ ـ الف ، ب : عام است .

بعد از صحو و محو وجودت بهر ذره‌ای اناالحق(۱) گوید .

اما حیات که بحر بقا است در آن فانی باید بود ، تا بعداز فنا از فنا فانی شوی . وچون از فنا فانی‌شوی ، حق دیدهٔ هستی بتو دهد ، وخلعت حیات باقی در تو پوشد ، تا دایم بمانی به‌حیاتش‌از حیاتش در حیاتش ، و ازو بدو در می‌نگری،و دمبدم سرّ ربوبیت بدو می‌دانی . و باز نمانی،که اگر بازمانی باز مانی . و هم در این قدم بحارالهام است که ازحق عاشقانرا پیغام است ، که به‌هر نکته‌یی صدهزار جان‌گروگان‌است که جمله طیب وصال‌انگیزد . وآن لطایف‌چون در اسرار خم درخم‌دهد، حسن عزت خویش ظاهر کند، تامجذوب را از خود منقطع گرداند ، و از صحو در محو برد ، و بی وجـود در وجـود سرگردان کند . گاه نماید ونگوید ، وگاه‌گوید ونماید .

حروفش‌همه خدعت‌است وحقیقت‌او همه یافت‌است . اگرچه منتهای مقامات است، مقام‌خطاب،خطاب در دوبی‌است. بایدکه‌برون شود تا ازخود گوید،ودرخودگوید،وباخودگوید، که‌سر اتحاد چنین‌اقتضاکند که دوئی‌بردارد. تاه‌خبراست‌مرسل‌است،چون‌مستمع‌است، مرسل‌است. وگرانمایگان که کیمیای وحدت ایشانرا به‌اصل خود برده باشد، چنانکه‌نفخ اول که از سر قدوسی پیدا شد ، معدنی را به‌اصل خویش برد . آن طایفه را چشم یکی است درآخرمقام، که‌آن دیده از عین جمع‌است ، و درجمع تفرقه‌کفراست ، و در ابتداشان صد هزار چشم‌است .

زیرا که مبادی معرفت از صفات درآید ، وصفات را نهایت نیست. و هر صفتی را دیده‌یی‌است که آن دیده ازآن صفت است ، که عارف به‌دیدهٔ صفت صفت را بیند . و این اهل کمال درسیر منازل عشق در هریك خطوت هفتصد هزار صفت بینند . که آنچه عوام را گفتند نزد آنچه خواص دانستند در عدد اندکی نماید ، اگرچه صفت همه یکی است . که حق (۲) اگر گوئی که

---

۱ ـ الف،ج:اناالحقی. ۲ ـ ب : «آنست» اضافه دارد .

همه‌صفت‌است‌همه صفت‌است ، واگر گوئی‌همه ذات است، همه ذات است. منتها را منتهانیست ، و وراء را وراء نیست . اول آخر است و آخر اول است . در این‌صفات روندگان بنمایند ، که به یك صدمت تجلی ذات‌جملگی اهل صفت را نیست کنند .

بایدکه از آن گوید، و درآن پوید . که ره روشن آنجاست که ناظر اعمی‌است، وسامع اصم، وگویا اخرس ، و باقی فانی ، و فانی باقی . و آن سیر است در انقطاع که سیر روندگان آنجا هر لحظه تازه‌تر کند ، وایشانرا به رنگ خود مصبوغ کند ، و از شُهرگی عشق به خدائی شان جلوه کند ، واز غیرت وحدت درخودشان از خود بپوشد . و سیر اهل‌آن قرب از ذات به‌ذات است ، که تجرید در آن مبادی است ، و تفرید درآن رسیدگی (۱) است ، و توحید درآن کمال‌است، و اتحاد شرط آن مقام‌است. اگر در عالم تصرفات باشد، وجود را همه‌او بیند . اگر درسیرعشق آید ، بی‌شواهد همه شاهد بیند. اگر در یکتائی یکتا شود و از خود فانی شود ، همه خود را بیند .

چون رسید بدین محل آنگه مبتدی توحید است ، و در روش برمزید است درین‌حال؛ ولیکن‌هرلحظه منقطع‌است‌درعالم فناکه محل ابتلا (۲) است. به سر قدیم است ، و به‌عرف محدث. درسکر مرید است ، و در صحو مراد . در شوق طالب‌است ، و درانس مطلوب . اوصافش حدثی‌است ، و احوالش قدمی . ارکانش زمانی ومکانی است ، وخلاصه اش ازلی و ابدی . صورتش فانی‌است ، و جانش باقی . علمش جهل است‌درمعرفت ، و جهلش علم‌است درتوحید . بیگانۀآشناست ، و آشنای بیگانه است . دانۀ لآلی صمدیت است که از سلك لایزالی گسیخته است ، و در درج صورت نهفته است . کوکب آسمان کمال است که به غیم حوادث محجوب است . نهر بحر تجلی‌است‌که درجان‌جان متجلی است . آیات کبری‌است که در درج « صغری نبشته » (۳)

۱ ــ ب : بلوغ. ۲ ــ د : ابتدا. ۳ ــ الف : خودی نوشته .

است . مجهول‌افعال‌است و محمود احوال . نا رسیده است در عشق ، ورسیده است در طلب . ملامتی‌است درصورت علم ، وسلامتی‌است درحقیقت علم.

این رونده‌را درنتوان یافت به دیده‌های ناقص وعقلهای قاصر ، زیرا که بیرون ازاین هردوحال است ، از دیدن و دانستن . راه بی‌راهی دارد ، و نشان بی‌نشانی . درست خویش است وشکستهٔ دیگران . درست دیگران‌است و شکسته خویش . آداب از او برند ، و در سکر مسقط آداب است . انفاسش همه فرایض‌است ، وحرکاتش همه نوافل . زیرا که قبلهٔ وجود است ،ومحراب سجود . آدم تازه است که از گل حدوث سر برآورده است . در صورت به ملامت ملتبس ، و درحقیقت به‌ربوبیت (۱) مشهور(۲) است . نطقش نطق است و دیده‌اش دیده . علمش علم است و حیاتش حیات و بقاء بقاء (۳) . آسمانی صفوت است و عرشی‌جوهر . سرّش از سر است و آن حدیث درعلم مجهول است . زبان راز آن نگفت ، وگوش حقیقت آن نشنید . علم در او بیگانه شد ، زیرا که ادراك مدرك منقطع است .

الله تعالی‌صفات (۴)خود به‌وی‌آشکاراکرد ، چنانکه آن‌صوفی‌مستور ـ علیه الصلوة والسلام ـ گفت : **خلق‌الله تعالی آدم علی‌صورته**(۵) . کوه تهمت است، که حق متجلی است درآن‌کوه . **انظرالی‌الجبل** (٦) . جبل خود او بود ؛ زیراکه حدوث چون پرتو عزت ندارد (۷)،متحمل معرفت نتواندبود. او بودکه او بود ؛ زیراکه عاشق‌معشوق(۸)بود ، طالب‌مطلوب بود ، ومطلوب، طالب. سرگردان‌خواجه‌یی‌است که ازحدت عشق متمکن سلطانی است .درمقام تمکین‌طفلی‌است. و درراه تلوین‌پریشان‌است . درجهان‌تفرقه جمع جمع است ،

۱ ـ د : به‌رویت. ۲ـ الف: مشهود. ۳ـ ج ، ب ، د : «وبقاءبقاء» ندارد.
٤ ـ د،ب،ج: صفت . ۵ ـ بخاری،ج٤، ص٥٦؛ مسلم، ج۸ ، ص١٤٩؛ مسنداحمد، ج۲ ، ص ۳۱۵ ؛ جامع صغیر ، ج ۲ ، ص ٤ . ٦ ـ سورهٔ اعراف ، آیهٔ ۱۳۹.
۷ ـ ب : اندازد . ۸ ـ الف ، ج ، د : نه‌عاشق .

و درعین جمع عیان درعیان است. درابهام ابهام خلقش ظریف است، و همتش شریف.

موحدومهربان نام دارد، زیراکه حرّو کریم است. خلقش عزیزاست، زیراکه به‌صفات اوموصوف است. هادی‌است اگرچه مهدی‌است. سوختگان را آسایش بود، ونیزآسودگان‌را سوزش. حکیم‌گوهراست و نبوی سیرت(۱). ناسخش منسوخ است ومنسوخش ناسخ. عَلَم حق است‌که در جهان عبودیت افراشته است، تا تازه رویـان محبت در ظل سعادتش بیاسایند. عندلیب گلستان صفات است‌که بزخمهٔ عشق ترنم‌لایزالی میزند. نساج کارخانهٔ قدرت است‌که حلهٔ احوال ومقامات به ابریشم نور می‌تند. رقام پرده مکاشفه است. مشاطهٔ عروس مشاهده است. کابینش طلاق حدوث است. هدیه‌اش شکستن قفس صورت است. سیرش در خطرات است. وطنش در مهلکات است.که رسم دُر شاهوارآن است‌که درتحت بحر نکره مأوا سازد. سراج‌شب هجران مریدان‌است، که سرای جان ازظلمت طبایع دور می‌دارد. سیرتش پاکبازی است و صفتش سراندازی. مستی وی هشیاری‌است، و هشیاریش مستی‌است.

حقیقت‌توحید درگفت نیاید، زیراکه اگر بگویند(۲) کفراست. صفت موحد نتوان‌گفت، که اگر بگوئی جاهلی‌است. اینقدرکه‌گفته شد نه از دانش است‌و نه از بی‌دانشی(۳). بیخودی با بیخودی‌میگوید. سرّ خود سرّ شناسد، اگرچه عالم عارف (۴) از این بیگانه است.

رب ورقان‌متوف(۵) بالضحی ذات شجر صرحت فی فتن
ذکرت الفا و دهراصالحا فبکت حزناً فهاجت حزنی
فبکائی ربما ارقها و بکاها ربما ارقنی

۱ ـ ب: صورت. ۲ ـ د: بگویم. ۳ ـ ب: نادانش؛ د، الف: فدانش. ٤ ـ د: عرف. ۵ ـ الف: هتوف.

هی ان تشکو فلا افهمها و اذا اشکو فلا تفهمنی
غیر انی بالجوی اعرفها وهی ایضا بالجوی تعرفنی(۱)

رزقنی الله (۲) و ایاکم دقایق الموحدین ، وحقـایق المتحدین ، و سلم تسلیما .

۱ ـ درنسخه، ج: پس ازاشعار عربی این رباعی نوشته شده‌است :

نه باخودم و نه بیخودم من چکنم نه با توام و نه بی‌تو ام من چکنم
گر من روزی به یارگفتم که منم اکنون نه‌منم جمله‌تویی من چکنم

۲ ـ د : رزقنا .

الفصل الثانی

فی بیان المعرفة

اعلموا اخوانی - زادکم الله حقایق المعرفة - که معرفت بر سه قسم است: قسمی عام راست، و قسمی خاص راست، و قسمی خاص الخاص راست.

اما **قسم عام** معرفت است بر اسماء و نعوت وشواهد و افعال.

واما **قسم خاص** معرفت است برحالات و مکاشفات و مقامات.

و أما **قسم خاص الخاص** معرفت است بر حقیقت مشاهده.

اما مجال عام در معرفت نخست در آیات است و افعال حق - جل جلاله - که آن شاهد (۱) وجود اوست، که موجود است از وجود افعالش. و آن به سه نور تعلق دارد: **نور عقل** و **نور دل** و **نور ایمان**. تا به نور (۲) عقل جولان کند در شواهد، و به نور دل استنباط کند از دفتر آیات حقایق قدرت، وبه نور ایمان صفات فعلش دریابد. تا بدان بداند اسما و «فعل حق و نعت حق» (۳) که بدان موصوف است، و معلوم کند که مدبر ومقدر وصانع در صفات خود یکتاست. شریك ونظیر ندارد. و افعالش را بی آلت داند، و مصنوعاتش را بی خلل یابد. و اسمآء حسنی اش صفات (۴) داند، و صفت و نعتش به وجود او قایم داند. و در اثبات قدمش برمزید یقین باشد. و بقای جاویدش معلوم کند. و همهٔ صفات که حق راست بی علت داند، تا به حق آشنا شود. و پیوسته از

---

۱ - الف: شواهد. ۲ - د، ب: نور. ۳ - الف: نعوت او

٤ - ج، الف: صفت.

قنادیل شواهد انوار شاهد را مقتبس (۱) باشد ، تا بدان نور سبل (۲) حقیقت و معرفت بیابد . و بدان راه می‌رود تا وی را به‌نور مشاهدت رساند .

« و این بیانهاکه‌کردیم »(۳) درآخرت باشد ایشان‌را، زیراکه اینجا نا تمامند، (۴) که روح ایشان به‌عوارض شهوات‌محجوب است، وعقلشان در کمال‌کمال(۵) عاجز است ، و طبایعشان آشفته است ، و ایمانشان مضطرب است ، و در مهلکات متحیراند . تا از آن بیرون نیایند ، به‌نور مشاهده نتوانند رسید ، که حقایق معرفت خاص دریابند (٦) .

اما **معرفت‌خاص** شناختن احوال است‌که از واردات وجد برخیزد، و شعب آن‌فهیم(۷)فهم کند، تاهریکی ازصادر وواردغیب چه‌اقتضاکند. وانوار ثاقب یافت‌که مضاف است بر اسرار مقامات ، چون حقایق فنا و بقا وقبض‌و بسط وجمع و تفرقه وشوق و محبت وعشق، که هریکی به وجود خویش‌مردد(۸) را در افق معارف سیارکند وطیارگرداند.و این منازلها متعلق است بر وجود تجلی که‌حق بدان متفرد است . چون تجلی عظمت درآید، خوف‌را پدیدآورد. چون تجلی‌حسن درآید ، عشق را پیداکند . چون تجلی صفات درآید، محبت را بیان‌کند . چون تجلی ذات درآید ، توحید تولدکند .

و به‌هرصدمه‌یی‌که از عالم یکتائی درآید، روح‌مقدس (۹) را لباسی دیگر پوشد . تاآن حدکه روح به لباس فردانیت ملتبس شود ، و به‌حق ازخود بیناگردد ، و به حق از حق بینا شود، وحق به حق بیابد ، و خود به‌حق بداند، وحق بی‌خود بداند ، و حق‌باخود بداند(۱۰) ، تا چنان‌شودکه‌خود را بازنداند. و این فناءِ است در سرّ . و چنان شود که حق را باز نداند . و ایـن فناء فناء

۱ـ د : مقبس. ۲ـ د ، ب : سبیل . ۳ـ د : با این‌سراکبهاکه‌گفتیم‌وآن ؛ ب : تا این‌سراتب‌که‌گفتیم وآن ، الف : به‌این مراکب‌که‌گفتیم و آن . ٤ ـ د : ناتمام‌آید.
۵ ـ ج،ب : یك «کمال» دارد. ٦ـ د : درنیابند . ۷ـ الف،ب: «فهیم»: ندارد.
۸ ـ د : خود . ۹ ـ د : مقدسش . ۱۰ ـ الف : نداند .

است درعین نکره . و چنان شود که همه حق را داند . و این سرّ بقاست . و چنان داندکه همه خود است . و این سرّ انبساط است . و زیادت تر ازین داند که خود را از حق باز نداند . و این شرط اتحاد است .

چون درجمال جمال افتد، سکران ازل شود . و چون در حسن شهود افتد، صاحی ابدگردد . هستش نیست شود، ونیستش هست گردد . کون بافواه صفات در روی روحش بخندد . چون حق به عین جمع در وی نگاه کند ، سر قدم با او بگوید . بر بقای بقاش شادکند . به زیور اخلاق خودش بیاراید ، تا ملك حق در نهاد خویش بیند ، و در ملك حق پادشاه شود . شاه امیر حاجبی استخرم وکش. ازحضرت‌وجود آمده است . و آینهٔ مکاشفت در دست روح مصفی دارد ، تا در دیدهٔ (۱) لاهوتی بی‌ناسوت (۲) الله را بیند . و هر دم در سرای جانش(۳)، حق به خودی خود بی‌تشبیه نزول کند ، و سرش بی تعطیل به توحید مزین گرداند.شجرهٔ مبارکهٔ الهی‌است که از اغصان معارفش حق به‌جهان جان تجلی میکند . و هرساعت او را در کارخانهٔ خدائی نساجی (۴) میآموزد تا سندس صفا می‌بافد ، و طراز مقامات بر او مر قوم میکند . و از جیب و دامنش لؤلؤ الهام از غیب غیب می‌بارد . و به‌کحل وحدانیت دیدهٔ سرّش حقیقت مکاشفت می‌بیند .

معرفت این قوم که خاصگانند بر تر ازآیات آمد ، زیراکه مجالشان درصفات‌آمد . و نور نورچراغ طریق معرفت ایشان‌آمد . عام به چراغ آیات به سرای معنی شوند ، و ایشان از حق به حق به‌نور حق شوند . و امور افعال خاص بدان بدانند ، چون تواتر حالات و ثبات مقامات و وطنات‌مکاشفات .

بلی در سر وحدت جناح روحشان اگر پرواز کند ، محترق شود ؛ زیرا که‌آن عالم خاص‌الخاص است ، وخاص‌الخاص به‌معرفت خاص‌الخاص

۱ ــ ب ، د : بدیدهٔ . ۲ ــ د : نی ناسوت : ب : لاهوت و ناسوت .
۳ ــ الف ، د : جان . ٤ ــ الف ، د : رقاصی .

بدان تواند (۱) رسید . و این درجهٔ سوم است که خاص‌الخاص راست .

و معرفت ایشان مُزن (۲) سحاب الفت است که از بحر قیومی در سراب فنا باران وحدانیت آورده است . و عرایس تجلی ازل است که از کارخانهٔ وراءِوراءِ سر وجود وجود پیرایهٔبقاء بقاء(۳)این‌طالبانرا آورده‌است. شموس و اقمار صفات در افلاك ذات به جان اینها غروب میکنند ، و از مطلع عقل‌کل به صحرای روح مقدس طلوع میکنند . از روی عشق همه دریابند ، و از روی توحید همه بگذارند (۴). آن شرط بقاست در التباس ، و این‌سرّ توحید است در فنا . هر که داند که حق‌آن اوست ، چنانکه هست به‌ظاهر کافراست ، و به حقیقت‌مؤمن . اگر چنان‌داند که آن اوست چنانکه هست درحقیقت توحید موحد است ، و در سرّ عشق کافر . زیراکه در عشق یافت است و در توحید نایافت. اینجا اگر نایافت‌را یافت داند کافراست . وآنجا اگریافت‌را نایافت داند کافراست .

سرّ عشق بلاغت اقتضاکند ، و سرّ معرفت نیستی . آن عجز است و این ادراك. این معرفت‌تولدکند وآن نکره . مقام قرب قرب از بُعد بُعداست ، و بُعد بُعد از قرب قرب است . جمع از تفرقه است و تفرقه از جمع است . در عین جمع تلوین است ، و در افتراق تلوین عین تمکین است . طرق ارواح منطمس‌است ، زیرا که سبل از ذات به ذات است . جان در سرّ تجلی ذات محترق است ، زیراکه معرفت منقطع است . پردهٔ خودی خود است ، واورا پرده نیست . اگر هست جان جان است ، و جان جان پردهٔ خویش است . اگر ازخودی خود بیرون آید ، از پرده بیرون‌آمد . و اورا با پردهٔ او به‌بینند ،که او پردهٔ خویش است . اگر از او بدو فارغ آید ، از پردهٔ او بگذشت .

و نیز محجوب نشود، زیراکه غیرت منهدم است درآن مقام‌که دوئی

۱ــ د،ج،ب : توانند . ۲ ــ ابر پرآب. ۳ ــ د : یك «بقاء» دارد.
٤ ــ ب : درهم مگذارند .

نیست . عاشق جدا نیست و معشوق جدا . چرا که اگـر دو است ، دو یکی را نداند . چون یکی‌است ، یکی‌را داند، که سرّ یکی بر یکـی آشکارا شود . و چون دو است ، پنهان شود. یکی شدن آن است که بی‌توهم وخیال‌صرف انوار سبحات در روح روح رسد. و روح بدان روح منور شود . دیده‌اش دیده شود بدان دیده . درین دیده نگاه‌کند و دیده را همه یکی بیند . پس چون دیده یکی شد ، همه سر در سر بیند . که اگر ازآن ذره‌یی به مثل به جان اولین وآخرین متجلی شود ، در دمی هزار بار عارف شوند ، و هم درآن دم جاهل شوند . که او خود را داند ، وکس اورا نداند . اگر دانند ، اوست‌که میداند ؛ و اگر ندانند ، او خودرا پنهان میکند .

ای عزیزان ، تا نه پندارید‌که ایشان دم از ازل و ابد زنند ، که ازل و ابد دو نامه مکتب حق است که به جهان عقول (۱) فرستاده است . ایشان چون به طغرای اسرار در نگرند ، آن حروف مزور را کـه برای اطفال مهد عبودیت نوشته‌اند ، ناسخش منسوخ کنند ، و منسوخش ناسخ . ایشان صورت وجود را صورتند ، وحقیقت حقیقتند . اگر چه جان جان (۲) وجـودند ، نه از این راه درآمدند (۳) ؛ که چون درآمدند ، بدو آمدند . زمام مرکب معارف ایشان بدست عشق به میدان جمال وجـلال مجذوب است . و آن عندلیب (٤) خوش‌سرای براغصان گل جـلال موقوف است (٥). تا نه‌بینی ندانی ، و چون به‌بینی‌دانی که‌ندانی. چون‌شمس‌عزت ازدریچهٔ عظمت‌به‌روی‌این‌عاشقان‌برآمد، گرم و روشن‌کرد ایشان را ، لیکن متحیر کرد . تا به عشق گـروگان «کـرد ، نیافتند» (٦) ، اگر چه دیدند .

حد عشق حد توحید آمد ، وآنرا حد نیامد . آخر نفس‌شان درمعرفت

۱ــ الف : عقولش . ۲ ــ د،ب،ج : فقطیک «جان» دارد .
۳ ــ الف : آمده‌اند . ٤ ــ الف،ب،ج : عنادیل . ٥ ــ الف : اند .
٦ ــ د : کردند و نیافتند .

نکره است . گوئی دانستند ولیکن نتوانستند . آنکه گوید ، جاهل است ؛ وآنکه نگوید ، معطل است. خاموشی پارسایی‌است . گفت عیاری است . اگر نگوید ناتمام است ، واگر بگوید تمام است. اگر نگوید ازعقل نگوید ، وآن خوف است . و اگـر بگوید از انبساط بگوید ، وآن بسط است . آنکه نگفت زندهٔ صورت آمد ، وآنکه بگفت زندهٔ معنی آمـد . گفتن از جرأت است ، و آن تمامی‌است(۱). ناگفتن از جبانی‌است ، وآن از ناتمامی است .

یار بگفت و توبگوی ، و بنمود و تو بنمای . پرده بدر و سرّ آشکارا کن : **حتی لاتکون فتنة و یکون الدین کله لله** .

رباعیه

در بتکده بی‌تو بت‌پرستان چه‌کنند ؟ با تنگ دهانت تنگدستان چه‌کنند ؟
من مست توام مرا نکو باید داشت ورنه«توبگو»(۲)بتاکه‌مستان چه‌کنند(۳)؟

بلّغنی الله و ایاکم مقام (۴) العارفین العاشقین .

---

۱ ــ د : ناتمامی است ؛ الف : نه تمامی‌است. ۲ ــ ج، د : بنگر .
۳ ــ ب: ور بی‌تو نظاره‌کن که مستان چه‌کنند . ۴ ــ ج : سادة ؛ د : سیادة .

الفصل الثالث

فی بیان الحالات (۱)

اعلموا اخوانی - زادکم‌الله اسرار الحالات - که حالات (۲) مردان‌را حد ونهایت نیست، زیراکه متصرف تجلی وجود حق‌است، وآنرا غایت نیست. و معدن تجلی به مثال بحراست، و واردات به مثال نهر است، و قلوب‌اصفیا به مثال وادیهاست. چون‌از دریا موج برآید، از لجّهٔ بحر لطمات بحربه‌نهر درآید، و همهٔ وادی و صحرا پرآب کند، و درصحرا وکوهسار (۳) صدهزار گل و لاله بروید، که ازآن هریکی مرهم دردی باشد. اگرچه آب یکی‌است، اما نبات متلون است.

همچنین است صفات (۴) حالات‌که به‌جان مردان حق درآید. و آن واردات تجلی است‌که به‌مثال نهر است، که از بحر وجود به صدمات عظمت به‌صحرای دل صادقان درآید، وچندین هزار شکوفهٔ اسرار برویاند - چون‌گل محبت، و یاسمین مودت، و عبهرصفا، و لالهٔ عشق، و بهار اشتیاق، و ریاحین مکاشفت، و نسرین مشاهدت.

و هر دلی بقدر میاه سعادت، که از بحر(۵) شفقت حق بدو می‌رسد، نورحقایق می‌رویاند. و ازآن‌شکوفه‌ها که از تاثیر مُزن (۶) الفت‌است، عرق درد به‌سوی(۷) جویبار دیده ها میگذرد. چنانکه الله تعالی فرمود(۸) : **انزل من‌السماء ماء فسالت اودیة بقدرها** (۹).

---

۱ - ب، د، الف : الاحوال.　۲ -د : حالت.　۳ - الف : کهسار.
٤ - د : صفت.　۵ - د : نواخت.　٦ - ابر (فرهنگ معین).
۷ - د : به‌سبوی.　۸ - د، ج : گفت.　۹ - سورهٔ رعد، آیه ۱۸.

و بدانکه روح(۱) بنی‌آدم‌چون درگل‌آدم بنهادند ، وعرایس ارواح درآن معادن‌محبوس کردند ، و ابواب قلوب به عوارض شهوات مسدودکردند. از برای امتحان ـ تا آن مرغ قفس شکن به‌منقار هستی بند و زندان حوادث بشکند ، و به‌هوای الوهیت برپرد ، و در بساتین مشاهده به اغصان وردکفایت نشیند ، و به زبان بی‌زبانی (۲) درد هجران چهرهٔ یار با یار بگوید . پس اگر از عروق شهوات متلذذ شود ، محبوس چهار دیوار طبایع‌آید ،وازطیران هوای ازل باز ماند .

بلی،اگر سرّ اشتیاق بدو درآید، وسلسلهٔ مهر قدم بجنباند، وآن‌روح ناطقه ازقفس جسم برآورد ، و درباغ ربوبیت‌بپراند ، آن باشهٔ‌مقدس جولان کند در وجود ملکوت ، ونظاره‌کند در سراپردهٔ جبروت ، و هیچ محلی نیابد خود را جز دست صیاد ازل‌که مرغان‌کوهسار عشق به رامهٔ (۳) اجل بگیرد .

پس چون به بزم شاه راه یافت ، هم از دست شاه قوت خورد ، ودر غیب غیب پرواز کند . ساعتی در ارادات مرید شود ، و نزد مراد خویش بی‌دل وسرگردان شود . ساعتی درطلب وی‌را خسته‌کند . ساعتی به‌نور ایابت وی را بنوازد . ساعتی در (۴) اسرار مراقبت ویرا مستحکم کند ، و دیدهٔ تفرس (۵) بدهد ، تا به‌دروازهٔ غیب، بیّاعی‌کاروان تجلی‌کند . ساعتی‌از بوی گل‌محبت مست شود . ساعتی از شراب(٦) اشتیاق عطشان شود . ساعتی به‌شمشیر عشق سرش بردارد ، و همه‌اش عشق زنده‌کند . ساعتی از مکاشفت متلون‌گردد(۷). ساعتی در مشاهدت متمکن شود . ساعتی از یافت سکران (۸) شود . ساعتی‌از نایافت صاحی شود . ساعتی درمعرفت از صداع خمار نکره بیاساید . ساعتی از معرفت درنکره ازنکره خمارش‌رسد . ساعتی از عظمت محو شود . ساعتی

۱ ـ الف،ب،ج : دل . ۲ ـ د،ج،ب : بی‌زبانان . ۳ـ مهرهٔافسون برای محبت (فرهنگ نفیسی) . ٤ ـ د،ب،ج : ندارد . ۵ ـ د : تعرس .
٦ ـ الف،ج : سراب . ۷ ـ د،ب،ج : شود . ۸ ـ الف ، د : سرگردان.

از حسن درصحو شود . ساعتی ازجمال گریان شود . ساعتی از جلال بریان شود . ساعتی در تفرید (۱) کافر شود . ساعتی در توحید موحدگردد . ساعتی از یافت عظمت(۲) منبسط شود. ساعتی‌ازقرب‌قرب با یار متحد شود . ساعتی بزم ازل بشوراند . ساعتی از بقای ابد « شمع وجد فروزاند »(۳). ساعتی از نیستی‌متواجد (۴) شود . ساعتی از هستی واجد (۵) شود . ساعتی ازخم‌التباس رنگرزی کند، و جامه‌های ملامت به رنگ خدعت (۶) بیرون‌آورد . ساعتی‌در خوف محترق شود . ساعتی به‌حسن(۷) رجاء زنده گردد . ساعتی در روی یار بخندد ، و ساعتی در روی(۸) یار بگرید . ساعتی به بحر قدوسی سر فروبرد، وبه‌پیراهن(۹) سبوحی ملتبس شود ، وآستین و دامن ربوبیت از غبار عبودیت بیفشاند ، و درشهرخدایی (۱۰) به‌نطق (۱۱) عزت الوهیت دعوی‌کند. ساعتی از خود فنا شود ، و از فنا فانی گردد . ساعتی ازخوف بری شود ، و به حق باقی‌شود . ساعتی ریاح اسرار از راه قرب قرب بدو بوی دوست‌آورد، واو درجهان صورت به رقص و بیت و سماع درآید ، و عالم سفلی را به‌شمشیر کفایت معرفت از دست نفس‌اماره بستاند ، و ربق عبودیت درگردن‌وی‌کند، و به‌بازار غیرت برآویزد، تا اعوان شیاطین بدو(۱۲) حذرگیرند . و ازبازار اسرار بگریزند .

و بدانکه احوال برسه قسم‌است : قسمی عام‌راست ، وقسمی خاص راست ، وقسمی خاص‌الخاص راست .

آنچه **عام** راست ، حرقت از فطنت باشد ، و سوزش از سازش باشد ، وگدازش از نازش باشد ، و تواجد از نا رسیدگی باشد ، و رقت

۱ ـ الف ، ج ، د : توحید . ۲ ـ الف ، د : عصمت.
۳ ـ الف،د : وجدسررسد. ۴ ـ د : متوحد ۵ ـ الف،ب،د : واحد.
۶ ـ ب : صدعت. ۷ ـ د : بجان. ۸ ـ ج : از آرزوی. ۹ ـ د:بپیرایه.
۱۰ ـ د ، ج : خدای . ۱۱ ـ د : به‌لطف . ۱۲ـ الف : بدان .

از سستی باشد ، وگرمیش ازسردی باشد ، وسردیش از خوشدلی باشد . این قدر حال عام بود ، و ایشان را بیش ازاین ره نباشد .

اماحال **خاص** سنگ منجنیق خوف در مبادی باشد ، که قلعه بایست و نابایست ویران کند . و زمام خدایی درگردن آن دزد پریشان کند ، تا در کارخانهٔ عزت دست ازقلابی بدارد . و عروس رجا باشد ، که چهرهٔ خوب خویش به خلوق حسن‌الظن بیاراید وجان آشفته را بخود شادکند ، و اورا به عالم انبساط برد . خنده در گریه باشد حالشان. « گـریه در خنده باشد» (۱) وجدشان.رسم بندگی برنظام باشد ، و سر خدایی در دل ایشان بر دوام باشد. آزادان بنده‌اند ، وبندگان آزادند . عاقلان دیوانه‌اند ، و دیوانگان عاقلند . طلبشان مشاهده‌است ، و روش‌شان درمکاشفه . از خود درگذرند ، چول بخود رسند . نیست شوند چون هست شوند . اشتیاق ایشان را به شمشیر درد ، جگر پاره کند ، وجوی خون از دیده‌های‌ایشان بگذراند . سرعشق‌جانشان « به‌پرواز آورد»(۲) وآنگه بدوست رساند . حالشان از ورای مشاهده بیش نباشد.

اما حال **خاص‌الخاص** آن‌است که پرتو عزت برجبین روح افتد،خود را در بقا باقی داند ، و از فنا بری داند ، و تر و تازه شود . از غایت حسن متمکن بقا شود . سرسرش بجوشد ، ومهرمهرش پدیدآید . به جناح محبت در انوار معرفت بپرّد ، و به نور محبت به سرّ توحید رسد . حرکاتش زفرات و عبرات باشد . هیجانش درهیجان باشد . وله در وله باشد .محو درصحوباشد، و صحو در محو ، و سکر در سکر ، و سر در سر . حق را به بیند ، و با حق بگوید ، و با حق‌به نشیند ، و بحق بنازد . لباس سعادت در پوشد ، و به تخت سرمدی بنشیند ،و با مَلك ملك باشد .

هشتصد هزار از این رموز آن سرورانراست ، که این صرف مبادی احوال ایشان‌است . وآن درگفت نیاید ، که اگر درآید شهرشرع ویران‌گردد .

---

۱ ـ د : درگریه و در خنده باشد. ۲ ـ الف : بپروراند .

نگوئیم رفق را براین(۱) امت ساده کار نایافته؛ که اگر بگوئیم ، هم مابگوئیم؛ و اگر نگوئیم ، هم مانگوئیم . ماراست این طریق خاص الخاص که مخصوصیم به مجالس مستی در مستی با یار .

لحسین بن منصور - رحمة الله علیه وبرکاته:

شعر

قد تجلت طوالع زاهرات   یتشعشعن فی لوامع برقی
حصتی(۲)واحدی بتوحید صرف   ما الیها من المسالك طرقی

بلغنی الله و ایاکم مقام اهل النهی فی الدرجات الکبری بمنه الکریم وجوده القدیم .

۱ - د : بدین .   ۲ - الف : حسبنی .

الفصل الرابع

فی بیان المعاملات

اعلموا اخوانی ـ زادکم‌الله حقایق المعاملات ـ کـه معاملات طرق مقامات است ، ومقامات سبل‌مکاشفات است ، ومکاشفات ابواب مشاهدات است . و در سنن حق طریق معارف نخست برمقامات است ، زیراکه بدایات است ، و متمکنانرا این‌پیرایه تا نهایات‌است . ومعاملت همچون صورت‌است ، وحالت همچون جان است . وصورت را ازجان ناگزیر است ، چنانکه‌جان‌را ازصورت ناگزیر است .

و هـرحالتی را درخور خویش معاملتی است (۱) در اسرار ، کـه‌آن معاملت آسایش جان روندگان است ؛ تا نه پنداری که مرد از معاملت خالی ماند ، در همه احوال ، که‌آن‌غلطی عظیم است . که عام معاملات در حرکات ظاهر دانند ، و از حقایق باطن خبرندارند ، که حقیقت معاملت آنجاست . و چنانکه حال‌را نهایت (۲) نیست ، معاملت را نهایت (۳) نیست . تا بجائی‌رسد که حال و معاملت هر دو برخیزد ، وآن فنای فنا است .

اما حقیقت معاملت برهفت قسم است ، که اساس جملهٔ مقامات‌است. و آن مثل **توبه** است و **ورع** و **زهد** و **فقر** و **صبر** و **توکل** و **رضا** (٤) . و این هفت مقام بنای هفتصدهزار مقام است ، که آن به‌ممارست (۵) بتوان دانست ، چون ازحقایق صفات روی بنماید .

---

۱ ـ د ، ج : دارد .	۲ ـ د : نهایتی .	۳ ـ د : نهایتی .

٤ ـ الف : هرهفت «است» اضافه دارد .	۵ ـ د : نه مجاز است .

اما بیان **توبت** -که مبادی است مریدان را - آن است که دل گم‌شده درظلمات قهر به قذف نور انابت‌منور کنند، وباز بر درآستانهٔ عبودیت آورند. و گوش هوش او (۱) به انگشت جذب بمالند، و از او حق حق بخواهند، و اورا در بوتهٔ امتحان‌بگدازند. وآینهٔ جانش از زنگ طبیعت بزدایند، واسرار غیب درآن مرآت بنمایند. و درآن عیوب نفس و روح بر او پیدا کنند، وحظ اورا بدو نمایند. ومعلاق درد در جان وی آویزند، تا (۲) اورا ازخودپرستی بستانند. و به‌لطمهٔ شفقت‌وی‌را از رقدت(۳) غفلت بیدار کنند، و دلش‌را دربوتهٔ ندم‌ازغش اخلاق‌مذمومه مستخلص کنند. و راه انابت بنمایند، تامشاهدهٔ‌حضرت به‌بیند. و راه نیستی‌گیرد، وجملهٔ هستی بگذارد. و در خطوت اول کونین را رهاکند. و در دوم‌قدم‌خودرا فراموش‌کند، تا بی‌خجلت‌درحجله تازه رویی(۴) باشد، وآنکه از توبه‌ها توبه‌کند، و از رسمها بیرون شود، که دریافت توبه بیش از نایافت است، که نتوان‌گفت سرتاپایان که کتاب دراز شود.

اما حقیقت**ورع** آن است که‌هرچه دل نپسندد دست ازآن کوتاه‌کند، و هرچه مشکوك است(۵) ازآن خودرا بازگیرد، تا به‌غیر حق ازحق بازنماند که شبهات در طریق محارم محارم(٦) حق است، وآن امتحان راست. نظر اول ازجهان حدوث فرو باید گرفت، تا به نظر بی‌نظری درمنظور ازلی نگاه کنی. هرچه نه حق راست، آن نه‌حق است. روی بتاب ازآن، که‌آن خدعت است. مورع باش از وجود خویش، تا آشنا شوی نزد خویش. بیگانه است آنکه ترسنده است. آشنا است آنکه دلیر است.

تا تو خود رأیی، هر چه آن حق است بر تو حرام‌است. چون حق رأیی، آن همه برتو حلال است. از حلال و حرام بگذر، تا نه مورع باشی

---

۱ - ج، د: هوشش. ۲ - د: «جان» اضافه دارد.
۳ - هیئت‌خواب (فرهنگ نفیسی)؛ د: خواب. ٤ - د: روی.
۵ - د: مسکرگشت. ٦ - الف، ج، ب: یك «محارم» دارد.

و نه مباحی، که آن هردو آشفتگی است . به رسم عشق آی ، که آن گرانمایگی است . اگر درغیر اونظر کنی ، در ورع کافری . اگرباخودی (۱) ، مباحیی . محکوم خاطر باش تاعیشت خوش‌باشد، (۲) که خاطر ترا جز آن نفرماید ، که درعواقب عشق و محفل حق نیکو آید(۳) . اگر بستهٔ نفسی ، بندهٔ نفسی ، و در محل تهمتی . و تهمت‌شبهت است (۴). از خود برون شو ، تا به دیدهٔ جان هر چه بینی همه حق بینی ، و ازحق به حق روی ، و نا حق نپسندی ، که در عالم رسوم است تا مورع باشی .

اما حقیقت **زهد** آن است که از وجود فارغ آیی ، و به دیده‌یی که حق را نگرستی غیر وی را ننگری و برنگرزی حق ازحق باز نمانی ؛ که زهد اساس‌توکل‌است ؛ ومنهاج‌معرفت‌است ؛ وسنگ‌امتحان نفس‌است ؛ وخلوتخانه عارفان است ؛ و عیش صادقان است ؛ و پیرایهٔ مخلصان است ؛ و تبر نیستی است که بر هستی زنی ، تاخانهٔ آذر نفس ابراهیم وار از صنم طبیعت‌پاك کنی.

حقیقت زهد آن‌است که‌طرف‌عین روح‌چون درمشاهده مست‌شود(۵)، به ملکوت غیب باز ننگرد، تا ازمشاهده مفلس نشود، که‌کشف در حقیقت بند است عارفان را . اگر از بند برون نروند ، بی‌بند در بند بمانند .

اما **فقر** سرّ توحید است ؛ و خلاصهٔ معرفت است ؛ و آب ربوبیت است که‌گرد عبودیت‌ازچهرهٔ روح مقدس بشسته است. و لباس تنزیه ازلی‌است که جان اهل معرفت بدان ملتبس است . تا تو هستی ، فقر ازآن تو نیست . چون فنا شدی، فقر لباس تست . چون در فقر فقیر شدی ، از فقر غنی شدی. بر فقر چون رسم فقر با فقر (٦) بماند فقیرتویی . چون فقر بی‌رسم بماند(۷)،

---

۱ ــ ب ، ج : خود آیی . ۲ ــ ب ، ج ، د : خوش عیش باشی.
۳ ــ ب : بحقیقت حق بگوید . ٤ــ ب : «هلاك‌بادآنکه بندهٔ نفس است »اضافه‌دارد.
۵ ــ د : شد . ٦ ــ ب ، ج : فقیر . ۷ ــ ب : در فقر چون رسم فقربا فقیر نماید فقیر توئی . چون رسم فقر بی‌فقیر نماید .

فقیر اوست و تونیستی. سر فقر از گفت‌فقیر(۱) برون است، که فقر نزد فقیر(۲) رسم است ، و اگر نه فقر بی‌فقیر (۳) فقیر است . چه گویم درفقر که کس را گوش فقر نماند ، که او در آینهٔ فقیران به لباس فقر تجلی می‌کند . و آن آینه درغلاف (۴) غیب غایب شده است . اگر هست شمارا است ، و اگر نیست مارا است.

اما حقیقت **صبر** آن است که صبر در صابری ازصابر نگریزد ، و صابر ازصبر در وی‌گریزد، که صبر ستیهندگی‌است، وستیهندگی از بی‌معرفتی است . و اگر نه صبر شرك است ، وصابر با صبر مشرك است، که دعوی‌تصبر دعوی ربوبیت است ، وآن کافری است . چون حق حق است ، صبر چیست؟ و صابر کیست ؟

در قهر (۵) او صبرکردن از نایافتن اوست ، و اگر نه با قهر او که برآید ، که یك صدمت است مبادی قهر را . و صد هزار جان نبی و ولی منهدم (٦) . صبر درلطف (۷) از ناتمامی است و ایستادگی ، و اگرنه صولت قدوسی صبر صابر را بی‌سرمایهٔ صبر بگذارد، بلی اگرخواهدکه هست اوباشد، در نیستی فرایزدی برجان جان‌گمارد ، تا نزد جانان بی جان نماند (۸) ، واز جانان‌برخوردار باشد. آن صبر بود صابران را، که اگر باشد درآخر (۹) مشاهده ، باقی ماند .

و شرط صبر رسم صبراست ، و ما در دم عشق از صبر بیگانه شدیم . اگر صبر نماند ، علم صبر معلوم است ، که عاشق برهمهٔ علوم محیط است.

اما **توکل** آن است که چشم جانت بر فراغت‌حق افتد ، تا به‌حق از غیر حق فارغ شوی ، و راه از او بدو بری ؛ و در رسم نروی ، که اگر ازاو

۱و۲و۳ ـ الف ، ج ، د : فقر . ٤ ـ د : غلیف .
۵ ـ د : فقر . ٦ ـ ج ، ب : منهزم . ۷ ـ د : اطفال.
۸ ـ ج ، ب ، د : بماند . ۹ ـ د : آخرت .

به رسم او وانگری ، در توکل کافری . واگر از او در او نگری ، در توکل موحدی . توکل باران یقین است که از بحر وجود بردل متوکل بارد ، وانوار حقیقت در او بگذارد،وشبهات نفسانی‌بردارد ، تا بازار سر بی زحمت فضول نفس آسوده ماند . چون منظور حق گشتی ، محفوظ عصمت اویی . معصوم حق کی به غیر او آلوده شود ؟ اما نیك نگه‌کن ، که هرکه براو توکل‌کند در مبدأ عشق متهم بوده‌است . و اگرنه چه معنی دارد، که حق ازآن تواست پیش از وجود تو، وبا وجود تو ، وبی‌وجود تو ، که تو برحق توکل کنی .

هرکه از هستی به نیستی درآید حاجتمند توکل نباشد ، کـه تـوکل کردن‌گوئی‌که از غیر درآمدن است . واگر نه جان را بـا حق اُنس است و حاجتمند رسم توکل نیست ، که نه وقتی بیگانه بود و اکنون آشناست، که از غیر بدو توکل‌کند . نشان پراکندگی است به رسم توکل درآمدن ، واگرنه‌او سرمایهٔ عاشقان است ، و ثبات دل مقربان است ، ومونس جان عارفان‌است وهمراز محبان است ،وکفایت مریدان است ،و حب واجدان است ، وسرور سوختگان‌است ، وحیات سراندازان است ، وعروس مشتاقان است،و«کیمیای جان آشفتگان است » (۱).

کجا جویم‌آنکه در وقایع تجلی سر توکل داند، که توکل چادر حفظ عنایت حق است که بر روی خوبان معرفت فرو کرده است ، تا ایشان را به رشك از غیر نگه‌دارد .

اما حقیقت **رضا** صفت اوست. وآن‌صفت‌آنگه تراست‌که توبی صفت خویش بمانی ، و او را بدو بشناسی ، و از خود بدو پردازی ، و بی‌حکم با حکیم بزیی، که تامحکومی محکومی . مرغ رضا ازآشیانهٔ عزت اوچون‌بپرید، محل خویش طلب‌کردکه جان جان است . مترفرف شد به جنـاح معرفت در باغ جان ، مردان چون بیگانه نیافت ؛ مستوحش شد از نامردان ، چون جزع

۱ـ ب : اوست‌که‌کیمیای جان آشفته است و اوست که مرهم دل سوخته‌است .

وفزع نفس یافت .

رضا را سه نشان آمد : رضا از او ، و رضا بدو ، و رضـا در او . رضا از او مسلمانی است، و رضا بدو عارفی است ، و رضا در او سوختگی است. رضا از او سکون درحکم (۱) است ، و رضا بدو سکون در مشاهدت است ، و رضا در او بی رضا بودن است . رضا در حکم شاید، ورضا برحکم نشاید .که اگر راضی شود خرسندگردد ، وهرکه خرسند است موقوف است ، وهرکه موقوف است از اسرار برون است . طفل است آنکه راضی است ؛محقق است آنکه نه راضی است. راضی نشود اگر تو راضی شوی، او راضی شود اگر تو راضی نشوی . آنچه مبادی است رضاست ، و آنچـه انتهاست نا رضائی است . رضا آن است که چون او ترا پسندید به عبودیت ، تـو او را بپسندی به ربوبیت . و نارضائی آن است کـه هرچه یابی از آن بگذری ، کـه در شرط رهروی ایستادن کفر است .

این قدر است نشان معاملات که رهروانراست . وحقیقت آن در گفت نیاید ، زیرا که مارا تعجیل است ، وکار ورای گفت وگوی است . اما این آنموذج سکون دل یاران است ؛ و اگر نه ، کار از معاملت برون است ، که عشق (۲) از فهم‌ها دوراست .

اما **معاملت** برسه قسم است : قسمی عام راست ، وقسمی خاص را ، و قسمی خاص‌الخاص را . آنچـه عـام راست تهذیب اشباح است ، وآنچـه خاص را است تطهیر ارواح است ، و آنچه خاص الخـاص راست تقدیس اسرار است .

مجلسیان مشاهدهٔ او ازاین هر سه برونند ، زیرا که ازگلخن طبیعت به صحرای حقیقت صید وصال حق شدند . و از رسوم مقدس گشتند . سرشك(۳)

۱ ـ د : حکمت .   ۲ ـ الف : عاشق   ۳ ـ ج ، ب : سرشت .

گوهر عشقشان ازصدف (۱) زمن بیرون است . آدمی صورتند و خدای صفتند، زیرا که به وجود حق روشنند . سبحان الله ، چه قومند که زمام عبودیت را بگسستند(۲) وشهرخدا را بغارتیدند و به‌بحر قدم فرو رفتند ! کاشکی که ایشانرا از این سوختگان که هم درد ایشانند و از ایشان باز مانده‌اند یاد آمدی .

شعر

ان الکرام اذا ما اسهلوا (۳) **ذکروا** (٤)
من« دان بالفهم » (۵) **فی موضع الخشن**

بلغنی(٦) **الله و ایاکم مقام العارفین المشتاقین** (۷).

---

۱ ـ ج ، ب : صرف . ۲ ـ الف : بگسیخته‌اند. ۳ ـ ج : سهلوا .
٤ ـ ج : اذکروا ۵ ـ الف : کان یألفهم . ٦ ـ د : بلغنا .
۷ ـ د : « ان شاءالله » اضافه دارد .

الفصل الخامس

فی بیان المکاشفة والمشاهدة

اعلموا اخوانی - زادکم‌الله حقایق المکاشفة و وقایع المشاهدة - که مقام مکاشفه خصوصیت (۱) انبیاست ، و معراج رسل و منهـاج اولیاست . و مکاشفه بعد از مقامات و حالات باشد مرامنـاءِ حق را . و این صفت بعـد از استقامت وجد پدید آید . که‌اگر درمبادی وجد پدیدآید ، هیجان است ، و در آن ناتمامی است . زیراکه اثر سکر است وکشف نتواند بود ، الا در تسرمد احوال و تواتر اسرار. که به مقدمهٔ‌کشف نور حقیقت درآید ، و روح را دیدهٔ حق بین بدهدازعین عیان حق ، تا به‌دیدهٔ حق حق را ببیند . وطرق‌کشف بر روح مقدس(۲) آنگه روشن شودکه از غبار حدوث بیرون‌آید ، و به‌صحرای وحدت درآیـد ، و رسم انسانیت در شوق شهـود (۳) بگذارد ، و در صدمات تجلی نیست شود ، و هـم به‌حسن تجلی هست شود ، تا از هستی و نیستی بگذرد .

پس بی رسم وجود حق ببیند . چون به حق صافی شود ، اول در ره روش‌کشف ، عالم جسمانی‌به رنگ روحانی بیند ، و عالـم روحانی به رنگ جسمانی بیند . و در ملکوت جان عرایس اسرار روی بدو نماید . و قلابان‌قهر در وادی طبایع مشمـّر(۴) بیند . و اثر قهر قدیم بدیشان بشناسد . و روح ناطقه

---

۱ - ج : مخصوص .   ۲ - الف : روح‌القدس .

۳ - د : شهوب .   ٤ - د ، ب : مستمر .

خودرا بداندکه از چیست وکیست و در کیست و باکیست . و پیادگان حق در عالم صورت ـ که رونده‌اند از مجلس اوامر و نواهی ـ بشناسد . و در آفاق صورت به مراکب اذکار و افکار جولان‌کند ، و به اطراف جان درکوهسار التباس نور احدیت لباس آن کوهسار (۱) بیند .

بی‌خود حق را ببیند ، و با حق خود (۲) را ببیند ، و بی‌حق خود را ببیند . و نکره در نکره ومعرفت‌درمعرفت ببیند . و حق بی‌معرفت و نکره بیند . و در هرمقام‌که معلوم‌است عارفان حق‌را ، حق بدو ظاهر شود . وسّرملکوت صغری (۳) بدو بنماید . و باز همتش از خودی بیرون شود ، و در عالم آیات وصنایع در افتد . ولباس قدم بر وجود کون نگاریده بیند . و آیات را در حق محو بینــد . و بی‌آیات حق را بیند . و اشکال آیـات چنانکه هست بدو بنماید (۴) .

دیده‌اش برملکوت کبری‌افتد ، و ارواح و اشباح انبیاء واولیاء ببیند. وحجب‌انوار ببیند . وحجلهٔ اسرارببیند . و تتق بقا ببیند . وکروبیان وروحانیان در دایرهٔ حضرت پریشان و سرگردان ببیند . وجمع عاشقان ملایکه خون‌افشان ببیند . ونور در نور و بها در بها و عظمت در عظمت ادراک‌کنــد . تا بساحل صفات رسد . و به مراقبه خانهٔ قرب رود . و در مجلس انس به هزار کرسی و سریر عروسان تجلی را ببیند . پس صولت سبوحی به سلاح عظمت بیرون آید و ویرا محوکند ، و نقاب ربوبیت از حسن رجا بردارد ، و بی خوف و رجا اورا مونس خویش‌کند .

پس به حسنش عاشق‌کند ، وبه‌جمالش محب‌کند ، و به‌جلالش‌مشتاق کند ، و به (۵) هیبتش فانی کند ، و به وجه کریمش باقی کنـد . و به قدر ارادتش‌انوار اسرارصفات بدو می‌نماید ، تا رنگ صفات‌گیرد ، و قوت‌ادراک

۱ ـ ج ، ب : کوهها . ۲ ـ الف : باخود حق .
۳ ـ ج : اصغر . ٤ ـ الف : نمایند . ۵ ـ د : « بحیلتش » اضافه دارد .

اجلال ذات بیابد . پس به‌حیرتش رساند ، تا ولهش پدید آید .

پس معرفتش دست‌گیرد و به سرّ قدم برد ، تا مشاهدهٔ قدیم ببیند . و آنجا ازلی‌صفت شود . پس بقای بقاش بنماید ، تا ابدی‌گوهر شود . به‌مرکب معرفت و به جناح حکمت در سراپردهٔ الوهیت جولان‌کند ، تا جلال‌توحید در او رسد ، و اصطلام حق خویش از او بخواهد ، تانیست هستش‌کند، و هست نیستش‌کند . وحقیقت انبساط او را دست‌گیرد ، تابی رسم به‌حق‌گستاخ شود، تا از نا رسیدگی و ناتمامی در انبساط نباشد (١) .

پس عزت‌اتحاد او را از او بستاند ، تا بی‌خود به‌حق باقی شود . واز خود (٢) فانی‌شود ، و به‌همهٔ احوال از فنا بیرون‌آید . و ازحق حق باشد ، و باحق‌حق باشد، و بی‌حق‌حق باشد . چون باخود آید، به عالم التباس‌درآید. وعروس وحدت باسلب عشق به لباس‌کمال جلال به دیدهٔ بی دیده‌اش درآید. تا به هرچه درنگرد بی شییء شییء را بیند . و همه حق بیند . گهش به لباس حسن بیند ،گهش درصفات آدم بیند . گهش بی خود چون خود بیند . گهش عیان بیند در بیان ، گهش بیان بیند درعیان ،گهش بی‌عیان و بیان بیند .

درمجهولیش مجهول بیند، و از معروفیش معروف بیند . گه به‌کسوت ملامتش ببیند ، وگه در ولایت (٣) خیالش بیند ،گهش بی خیال محال بیند . گهش سازنده بیند،گهش‌رمنده بیند . گهش حیله (٤) بیند ، وآن خدعت‌باشد. گهش چنان بیند ،گهش بی‌چنان بیند (٥) .گه مشبّهی شود ، گه معطلی شود . گه به‌کافری سربرآورد ، وآن از غلبات عشق باشد .گه در تنزیه کافر شود، گاه در اثبات مشبّه شود . این عالم خودی‌است(٦) . اما (٧) بی خودی نهان درنهان‌است، وعیان در عیان‌است . جهل علم است آنجا ، و علم جهل‌است.

١ ــ ج : باشد . ٢ ــ الف : ازخوف خویش .
٣ ــ ج : آلات . ٤ ــ الف : جمله ؛ د : خدعت . ٥ ــ ب : داند .
٦ ــ ب ، ج : باخودی . ٧ ــ ج : و در .

چه‌گویم خداوندا در سرّ مکاشفت و انوار مشاهدت ، که در هر یك لحظه به صدهزار لباس ملاحت قدم وحسن ازل و خلوق‌ابد در دل عاشقان تجلی کند ، تا ایشان راگریان‌کند ، و نالان وسوزان وگدازان‌کند ، وهایم و عطشان‌کند . در این‌حال‌گویی که همه یافتند، ولی‌هیچ نیافتند . وجود عزیزش درآینهٔ‌کدام مفلس درآید ، که هستی (۱) ارواح ازقدس اوست ، و نیستی اشباح از قهر اوست .

شعر

ایها المنکح الثریا سهیلا — عمرك‌الله کیف یلتقیان
هی شامیة اذا ما استقلت — و سهیل اذا استقل یمان

اما **مکاشفت و مشاهدت** برسه قسم است : قسمی **عام** راست ، و قسمی **خاص** را ، و قسمی **خاص‌الخاص** را .

اما مشاهدهٔ عام‌درمکاشفه ومکاشفه بی مشاهدهٔ ایشانرا انفتاح‌خاطر مضیق باشد به انوار یقین ،تا ارواح(۲) محبوسشان گه‌گه آثار انوار ملکوت‌و لمعات‌بروق جبروت بینند ، تا بدان نور درمعاملت مستحکم شوند ، و مرآت دلشان از غلاف هوا بیرون‌آرند ، و وقایع (۳) حکم درعین حق درآن‌بنماید. واکثر مکاشفه ایشان درخواب و میان خواب و بیداری باشد ، زیراکه ایشان از جولان اسرار به جناح احرار معزولند .

و اما مکاشفت خاص آن‌است‌که حق ـ جل جلاله ـ از برای تجدید ارادت به هر لحظه در مراقبت این جوانمردان سر ازملکوت برآورد . و آن مربع (۴) عزت به صفای صفات خویش بیاراید ، تا ایشان به دیدهٔ لاهوت در ناسوت‌لاهوت را ببینند ، و درحضرت حضرت به غیب غیب فروشوند،وغرایب احوال و عجایب افعال از حق بیابند .

۱ ـ د ، ب : قدس. ۲ ـ الف، ج : روح ۳ ـ الف : دقایق .
۴ ـ ب: مرقع .

و امامکاشفت‌خاص‌الخاص‌انفتاح ابواب سرای ارواح‌است، وظهور ضیاء شموس‌صفات است، وکشف قدس‌قدس‌است، و ارتفاع ازلیات‌وابدیات است، تاخداوند را بی رسم خدایی‌ببینند، و با او بگویند، و از او بشنوند. و حق مکتومات سرّ خویش بر ایشان پیداکند، تا درمجلس یکتایی به انفراد حق منفرد شوند، و از حضرت قدیمش مست وشاد بیرون‌آیند، وشهر شریعت بغارتند، و دست به شطاحی وعیاری برآورند.

این باب (١) نه هر نا رسیده‌ای یا هر «شوخ دلی» (٢) راست. این بازار (٣) اسرار راسخان توحید است، و رجال بیابان تفرید است. یك ذره از این صد هزار جهان اسلام ویران‌کند، زیرا که نه‌هرکس را است، و نه با هر نایافته‌ای این حدیث در میان توان نهاد.

رباعیه

عشق آمد و جان و دل [۴] فرا جانان داد
معشوق (۵) زجان خویش ما را جان داد
زان گونه پیامها که او پنهان داد
یك ذره به صد هزار جان نتوان داد

رزقنی‌الله و ایاکم شرف (٦) المکاشفین و حضورالمشاهدین (٧).

---

١ ـ ج ـ حال. ٢ ـ الف،ج،ب: خوش‌دلی. ٣ ـ ج: راز از.
٤ ـ الف: خود؛ ب: من. ۵ ـ د: معشوقه. ٦ ـ ب: سیرة.
٧ ـ الف: «بمنه وجوده» اضافه دارد.

الفصل السادس

فی بیان الخطاب

اعلموا اخوانی - زادکم الله فهم الخطاب - «که مقام(۱)» خطاب خلاصه جملهٔ مقامات است، وصرف احوال است، ومنتهای(۲) اسرار است، وکفایت آمال است، و پرورش ارواح است، و مفسر مشکلات است. و در همهٔ مقامات از بدایت تا به نهایت خطاب است. ودرمدارج سعدا بهرنفسی مشکلی است که آن منفسخ (۳) نشود الا بخطاب.

ازمقام توبت تا مقام مراقبت هزار مقام است، و در هر مقامی هفتاد هزار خطاب است. تا مقام بر مردتمام نشود (۴)، تواتر خطاب است (۵).

و از مراقبت تا به معرفت هفتاد هزار مقام است. وهمچنین درهرمقامی هفتاد هزار خطاب است، که اگر یکی از آن اهل مقامات بشنوند، جمله کافر شوند (٦).

و از مقام معرفت تا اسرار مکاشفت هفتاد هزار مقام است، و در هر مقامی هفتاد هزار خطاب است، که اگر اهل معرفت بدان اسرار مطلع شوند، همه از (۷) معرفت پریشان شوند.

وازمکاشفه تا به صرف مشاهده هفتادهزارمقام است، ودر هرمقامی(۸)

---

۱ - د : بدانکه . ۲ - ج ، د : منتهی . ۳- د : بفسخ .
٤ - الف ، ج ، د : شود . ٥ - الف : اوست . ٦ - الف : گردند .
۷ - ج : اهل . ۸ - د ، ج : هریك مقام.

هفتاد هزار خطاب است ،که اگر یکی از آن اهل مکاشفت بشنوند ، جمله معطل شوند .

و از مقام مشاهده تا مقام (۱) توحید هفتاد هزار مقام است،که اولش صحو است، وآخرش اصطلام است، و ساحلش فناء فنا است ، ولجه‌اش بقای بقا است ،و جواهرش رجا و بسط و انبساط است ، و سکر با سکر و صحوبا صحو . و در هرنفس(۲) صدهزار رمز در رمز است حق را با موحد ،که اگر یکی از آن اهل‌مشاهدت بشنوند همه مشبه شوند .

و از توحید تا به اتحاد هفتاد هزار حجاب عبودیت است ، که اولش نیستی است ، و آخرش هستی . و در هر حجابی هفتاد هزار اشکال التباس است، که در هر لباسی (۳) صد هزار عروس حسن است . و هر عروسی را صد هزار زبان سر است ،که از همه (۴) نطق لایزالی با عاشق فانی‌گوید ،که اگر یکی از آن بگوش همهٔ موحدان رسد جمله (۵)کافر شوند .

و چون اهل حقایق به حقیقت اتحاد رسند ، همه خطاب شنوند ــ تا بجائی رسندکه خطاب نیز برخیزد ،که اگر خطاب بودآن دویی بود .آنجاست که خطاب منقطع شود و همه نمودن (٦) باشد ،تاکار تمام‌شود. پس نمودن نیز برخیزد ،که همه‌آن نظر تهمت است . چون در سکر سکر افتد ، نمایشها همه بگذارد ، تا باز به صحو صحو افتد ، و بین‌الصحو والسکر همه خود را بیند . آنگه خود با خودگوید . وکلمات او (۷) این باشد : **انااناسبحانی‌سبحانی.**

تا بدین‌جای‌است‌علم معارف. وانگه سرو علم هردو منقطع است.بلی، آنچه بیان ازآن حلال (۸) است خطاب بر وفق احوال است . بعضی از ورای

۱ ــ د : به‌مقام . ۲ ــ ج ، د : نفسی . ۳ ــ د : هرلباسی .
٤ ــ ج ، ب ، الف : آنهمه . ۵ ــ د : همه . ٦ ــ الف : نمود .
۷ ــ ب : وآن‌کلمات . ۸ ــ د : جلال .

حجاب و بعضی در مشاهده افتند. و بعضی حق بی‌وسیلت در وجد وجد با روح مقدس گوید . و بعضی به‌زبان تعظیم(۱) با اهل عشق گوید . وبعضی برطوالع(۲) احوال توحید با منفردان‌محبت گوید . و بعضی به زبان‌الهام با راسخان معاملت گوید . و بعضی باگم شدگان به نطق شفقت گوید . و بهر زبان سخن گوید ، و در هر مقام (۳) گوید . و نه با همه رهروان گوید ، که با سران و سروران گوید(۴) ، و با سیدان (۵) وعاشقان گوید .

اما (٦) خطاب انتباه مـریـدان راست ، و خطاب اشتیاق محبان راست. و خطاب انفراد عاشقان راست ، و خطاب وحدت عارفان راست ، و خطاب اتحاد موحـدان راست ــ به نطق مجهول باعاشقان (۷) مجهول در سماع‌مجهول . با اهل‌سماع هزارهزار رمز در رمز داردکه همه‌مهیج‌احوال(۸) و اسرار است ، و مفتـاح ابواب مشاهده و مکاشفه است . در عین جمـع با روح گوید ، و در صرف صحو با دل گوید ، و در صفای صفات باعقل کل گوید ، و در قهریات با نفس گوید . خودگوید و از خودگوید و با خودگوید . موجودات‌را زبان گرداند ، و به‌آن همه با عارفان گوید(۹) .

از اول درجه محبت تا به آخـر درجه معرفت نوازش در نـوازش و گدازش درگدازش است . چون به هیبت گوید خوف اقتضاکند ، چون به‌لطف گوید حسن‌و رجا آورد . چون به محبت گوید مستی تولدکند ؛ چـون به عشق گوید هستی روی نماید . اگر نگوید بنماید ، و اگر بنماید (۱۰) نگویـد . چه‌گویم ؟ رفیق بس مستعجل‌است ؛ و اگر نه، این فصل به‌صدهزار سال نتوان

---

۱ ـ د : توحید . ۲ ـ ج ، ب ، الف : احوال ندارد .
۳ ـ د : سخن اضافه دارد . ٤ ـ د : که با امیران گوید و با سروران گوید .
۵ ـ د ، ج : گوید اضافه دارد . ٦ ـ نسخه دیگر ندارد .
۷ ـ د ، ج : عاشق . ۸ ـ د : در . ۹ ـ ج ، د : وآن همه باعارف گوید .
۱۰ ـ د : ننماید .

گفت . اگر اوقات اقتضا کردی ، از بدایت تا به نهایت نطق ربانی به زبـان انسانی بگفتمی تا مفلسان زمانـه از بی خبری باز رستندی . ولیکن ایـن قدر نموداری است (۱) از یافت درمجهولی که بنمودیم تا رهروان را از این « قدر نور » (۲) آسایشی باشد .

اما **خطاب** برسه قسم است : قسمی **عام** راست ، وقسمی **خاص** را ، وقسمی **خاص‌الخاص** را .

اما خطاب عام در معاملات (۳) باشد ، وآن در نهاد انسانی است . و خطاب خاص در حالات است ،وآناز (۴) ورای حجاب است . و خطاب خاص‌الخاص در مشاهدت است ، و آن درحجـال (۵) انس بی حجاب (۶) است . اهل تجرید از حـق به زبان توحیـد بشنوند . این لطایف گرانمایگان راست ، که‌هردم به‌سرای خاموشان مترقب نور (۷) اسرارند و حاضر احوالند. نشنود آنکه باخود است ، و بشنودآنکه بی‌خود است . از این‌حدیث محجوب است آنکه در حدیث است . بیگانه استاز این‌آنکه بیگانه نیست . آشنا است آنکه آشنا نیست . بی زبانان راست این گفت . بی سمعان راست این شنید . بی‌علمان راست این علم . بی دیدگان راست این دید (۸) .

نگویند با ناتوانان کـه نشنوند و ندانند. واجب‌است در هشیاری بـر هشیاران که چون توانند نگویند ، ولازم است برمستان که چون توانند بگویند . برهد(۹) آنکه نگوید، و نرهد (۱۰) آنکه بگوید . اگر گویند با خودگویند واز خود گویند ، و باخودگویند چون با خود باشند ، و اگر بیخـود باشند با همـه بگویند . چون عاقل بوند بدین کلام بخیل باشند . چون از عشق بی‌عقل شوند ،

۱ـ الف ، ج : نموده‌ایست . ۲ ـ الف ، د : قدس .
۳ ـ د : معاملت . ٤ ـ د : « از » ندارد . ۵ ـ ب : مجالس.
٦ ـ الف ، ب ، ج : « است » ندارد . ۷ ـ د ، الف ، ب : ندارد .
۸ ـ د ، ب : دیدن . ۹ ـ د : نرهد . ۱۰ ـ د : برهد .

دراین گفت سخی باشند . اهل تمکین با اهل تلوین اگر گویندهشبهند، واهل تلوین اگر با اهل تمکین گویند معطلند .

رزقنی‌الله و ایاکم صرف الخطاب بلاعتاب.

شعر

ابکی الی الشرق و ان‌کانت منازلکم
من جانب الغرب خوف القیل و القال
اقول بالخد خال حین اذکره
خوف الرقیب و ما بالخد من خال

ای عقل اگر چند شریفی دون شو ای دل ز دلی بگرد هم‌چون‌خون‌شو
در پردهٔ آن نگار دیگرگون شو بی‌چشم‌درآی و بی‌زبان بیرون‌شو(۱)

۱ ــ این دو بیت فقط درنسخه «ج» بود.

الفصل السابع

فی بیان السماع

اعلموا اخوانی (۱) - زادکم‌الله طیب‌العیش فی‌السماع - که قواعد سماع انواع است عاشقان حق را . و آنرا بدایت و نهایت است . و تلذذ ارواح در آن مختلف است : بروفق مقام روح مقدس از آن لذت تواند (۲) یافت . ولیکن مهیا نشود مگر اهل سلطنت را در معرفت ، زیرا که صفات روحانی با طبایع جسمانی مختلط است ، تا از آن دنس مهذب نشود ، در مجالس انس‌مستمع نگردد. بلی، جملگی موجودات آنچه هستند از حیوانات مایل‌اند به سماع ، زیراکه هر یکی را علی‌حده در خور خویش روحی است که او بدان روح زنده است .وآن روح به سماع زنده باشد .

و سماع استرواح جملهٔ خاطرهاست از اثقال بشریت. و مهیج است مرطبایع آدمی را.ومحرك اسرار ربانی‌است.بعضی‌رافتنه است چون ناتمام‌اند، و بعضی راعبرت (۳)است چون‌تمام‌اند . نشاید آنهاکه به‌طبیعت زنده‌اند وبه‌دل مرده‌که سماع‌شنوند، که مهلکه بار آورد ایشان را. واجب است‌برآن‌که خوش دل است از راه یافت و نایافت جانان‌که مستمع سماع باشد ،که در سماع صدهزار لذت است ،که به یك لذت ازآن هزار ساله راه معرفت توان برید ، که‌آن به هیچ عبادت میسر نشود هیچ عارف را .

۱- ب: « رحمکم‌الله‌و » اضافه دارد. ۲-الف، ب:توان . ۳- ج : غیرت.

و بایدکه طالب سماع را همه عروق شهوات از شهوات رقیق باشد، و از صفای عبادت پر نور باشد، و به جان درحضرت حاضر و مستمع باشد، تا از فتنهٔ نفس در سماع دور باشد، که این مسلم نیست مگر اقویای عشق را. که سماع سماع حق است، و سماع از حق است، و سماع بر حق است، و سماع در حق است، و سماع با حق است. که اگر یکی از این اضافت با غیر حق کند کافر است، و راه نایافته است، و شراب وصال در سماع ناخورده است.

و سماع بی‌نفس شنوند مریدان محبت، و سماع بی‌عقل شنوند سالکان شوق، و سماع بی‌دل شنوند شوریدگان عشق، و سماع بی‌روح شنوند آشفتگان انس. اگربدینها شنوند ازحق محجوب‌اند. اگر به نفس شنوند زندیق‌اند. واگر به عقل شنوند معتبر بود. و اگر به دل شنوند مراقب‌اند. واگر به روح شنوند حاضر (۱) [اند] (۲). سماع سماع و رای‌حضور است. دهشت و وله است. حیرت در حیرت است. درآن جهان رسوم منقطع است. عالم جاهل است و عاشق فانی.

سامع و قایل در بزم عشق هر دو یکی است. راه عشاق حقیقتش با سماع است. و حقیقت حقیقتش بی‌سماع است. سماع از خطاب است، و بی‌سماعی از جمال است. چون نطق است بعد است. چون خَرَس (۳) است قرب است. چون سمع است بی‌خبر است (۴)، و بی‌خبران در دویی‌اند. درسماع خرد معزول است، و امر نهی است وناسخ منسوخ (۵). در اول وهلهٔ سماع همهٔ ناسخ‌ها منسوخ است، و همهٔ منسوخ‌ها ناسخ.

سماع مفتاح گنج حقایق است، وآن عارفان را مقسوم است. بعضی بر مقامات شنوند، و بعضی برحالات شنوند. و بعضی بر مکاشفات شنوند، و

۱ ـ د: خاص. ۲ ـ درتمام نسخ «است» بود. ۳ـ گنگی (فرهنگ نفیسی)
٤ ـ ج: «و گنگ» اضافه دارد. ۵ ـ الف، ج: و امر ونهی ناسخ و منسوخ.

بعضی بر مشاهدات شنوند . چون در مقام شنوند در عتابند ؛ و چون در حال شنوند در مآبند (۱) . چون به‌کشف شنوند در وصال‌اند ؛چون به‌مشاهده شنوند در جمال‌اند .

از بدایت مقامات تا نهایت مقامات هزار هزارمقام است که در هر یك مقام هزار هزار سماع است،و درهر یك سماع هزارهزارصفات درآید ـ چون تغیر (۲) و توبیخ و فراق ووصال و قرب وبعد و حرقت و هیجان و جوع وعطش وهیجان و خوف و رجاء وعبرت (۳) و زفرت (۴) و وله و دهشت و صفا و عصمت و عبودیت و ربوبیت. که اگر یکی‌ازآن به جان همهٔ زهادعالم رسد ، بی اختیار جان از ایشان برآید .

و هم‌چنین از اول بدایت احوال تا به نهایت احوال هزار هزار مقام است‌که در هریك مقام هزار اشارت است درسماع . و در هر اشارتی انواع درد است ، مثل محبت وشوق وعشق و حرقت وصفوت و نهمت(۵) و دولت . که اگر یکی ازآن بردل همهٔ مریدان بگذرد ، همه را سر از تن بگسلد .

و هم چنین از اول کشف تا به نهایت کشف در سماع نمایش در نمایش‌است‌که اگر یك نمایش همهٔ عاشقان به بینند ، چون‌سیماب مذاب‌شوند. وهم‌چنین در مشاهدت صد بار صدهزار صفات درآید در وقت سماع،که هر یکی ازآن هزار لطایف درعارف مهیاکند ، چون معرفت وحقیقت وطوارقات و بروق (٦) لمعات و انوار قدس و هیبت و تمکین و تلوین و قبض و بسط و شرف و طمانینت ، اورا بغیب غیب افکند و اسرار بدایعش بنماید .

و از هر ورقی در بهشت‌مشاهده، از اشجار صفات ، مرغان‌انوار به الحان قدمی سرود سرمدی پیش جان جانش بگویند .که یك قول ازآن عارف

۱ ـ ب : نقابند . ۲ ـ الف : تغییر . ۳ ـ ج : عشرت .
٤ ـ ب : فرقت . ۵ ـ ب : بهجت : د ، ج : تهمت . ٦ ـ د ، الف : بروز.

را از بندگی فنا کند ، و در خدایی (۱) باقی کند ؛ و نهاد از او بستاند ، و نهادش بدهد ؛ و به خودش (۲) آشنا کند، و ازخودش بیگانه کند ؛ وبه‌خودش عارف کند ؛ و به خودش گستاخ کند ، و از خودش بترساند ؛ درعین جمع به رنگ خودش (۳) بیرون آورد ، و نهان نهان با اوبگوید ، و مقالت عشق از زبان دردش بشنود .

گاه گوید که تو (٤) منم ، وگاه گوید که من توام . گهش در فنا باقی کند ، وگاهش در بقا فانی کند . وگاهش برکشد ، وگاهش به انس آسایش دهد . گاهش به‌سهام توحید خسته کند ، گاه جانش به التباس زنده کند . گاهش بشنواند ، گاهش براند ، گاهش بخواند . گاهش درصرف (۵) عبودیت افکند ، گاهش در عین ربوبیت افکند . گاهش به جمال مست کند ، گاهش به‌جلال پست کند . گاهش درصحو آورد . گاهش تمکین بخشد ، گهش تلوین دهد . گاه به ملت سماع جانش بستاند . گاهش به‌قلع طوارق نور لایزالی ازطوالع توحید بربام کبریا به پادشاهی بنشاند . گاهش درهوای ازل به‌سرّ قدوسی پرواز دهد. گاهش به مقراض تنزیه جناح همت درهوای هویت ببرّد .

اینهمه باشد درسماع و زیادت ازاین . وآنکس داند که درعین شهود از حسن‌شهود درحضورحضور ازساقی قدم بی‌زحمت عدم شراب الفت بستاند، وقول سبوحی از فلق قدوسی در غیبوبات روح ناطقه بشنود . داند آنکه آنجا است، که اینجا بیان آن ندانند .

نه نارسیدگان‌راست‌این‌قول که مشبه شوند ، و نه‌بیگانگان‌را است‌این خبرکه معطل شوند ؛ که این میراث موسوی است، و رمز عیسوی است ، و حرقت (٦) آدم است ، و خلت خلیل‌است ، و بکای (۷) یعقوب است ، ودرد اسحاق است ، و تمکین اسماعیل‌است ، و الحان داود است ، وآشنایی نوح

۱ ـ د: بر درگاه . ۲ـ ج : بخدا . ۳ ـ ب : خویش . ٤ ـ الف، د : من منم . ۵ ـ د : شهود . ٦ ـ د : خرقه . ۷ ـ الف ، د : کام .

است ، وگریختن یونس است ؛ و عصمت یوسف است ، و بلای ایوب است ، ومداوات یحیی است ، وخوف زکریا است ، وشوق شعیب است ، ومکاشفت ومشاهدت حبیب است احمد ـ صلوات الله الرحمن علیهم اجمعین .

این حدیث رمز اناالحق است ، وحقایق سبحانی است . سری سقطی راست حقیقت سماع . ابوبکر واسطی راست نطق سماع . شبلی راست درد سماع . سماع مباح است مر عاشقانرا ؛ حرام است مرعامیان را .

و سماع سه قسم است : قسمی **عام** راست ، و قسمی **خاص** را ، و قسمی **خاص الخاص** را .

عام به طبیعت شنوند ، وآن مفلسی است . خاص به دل شنوند ، وآن طالبی است. خاص الخاص به جان شنوند ، وآن محبی است. اگر شرح سماع گویم ترسم که در جهان فراخ گوش ها تنگ آید . زیرا که از خرابات فنا می آیم و سرّ بقا آورده ام . اگر گویم بی نهاد گویم .که اگر از نهاد گویم درخورد نهاد گویم . مطربم حق است و از اوگویم . شاهدم حق است و او را بینم .کلامم نوای عندلیب الست است ، با مرغان آشیان ازل گویم .

شعر

تغرب(۱) امری عند کل غریب   فصرت عجیبا عند کـل عجیب

رزقنی الله و ایاکم «شرف اهل السماع » (۲).

---

۱ ـ ب : یعرف .   ۲ ـ ب : تمکین السماع و مشاهداته .

الفصل الثامن

فی بیان الوجد

اعلموا اخوانی - زادکم‌الله انوار الوجد - که حقیقت وجد از انوار تجلی‌مهیا (۱) شود . وآن‌صفو (۲) وجد است وخلاصهٔ کار است، وجان‌ربای مرید است . که ایشان را از آفات بشریت و اخلاق طبیعیات محو کند ،و جناح (۳) روح مقدس از اثقال انسانی و شیطانی خفیف کند ، تافوق‌العلی در هوای اسرار نزد نقاب قدس (۴) پرواز کند . و از دریچه‌های ملکوت انوار جبروت ببیند . و از آنجا مست و شاد بازگردد . و قوت دل از مفرح جمال و جلال بیامیزد . دل بمدد شوق او خوش شود . جسم از هیجان دل به اضطراب درآید .

مبادی وجد از این طرف برخیزدکه وجد عین جذب است، و حقیقت سلب است . پرتو مشاهده است، و عکس صفات است که جان مهربان در عشق لایزالی آورد،و دخان نفس اماره بنشاند،تا بازار نجوی بی‌زحمت بماند (۵)، مترصد بر جادهٔ مراقبت به‌نشیند ، و نفحات حق را متعرض باشد .

گاه به خطاب‌هایم شود . گاه به جمال واله شود . گاه به صفات حیران شود .گاه از فقرگریان شود .گاه در قرب سلطان شود .گاه از حسن مستوحش‌شود .گاه در هجران خوش دل شود.گاه از خود بنالد .گاه با خود

---

۱ - ب : ظاهر .   ۲ - ب : صفوت .   ۳ - د : به خباح .
٤ - الف : مقدس .   ۵ - د : نماید .

بسازد. گاه بر حق بنازد. گاه نیست شود. گاه هست شود. گاه ساکن شود. گاه مضطرب شود.

رواتب (۱) اهل وجد از خوان مشاهده است که به کاس تفرید شراب توحید خورند، و از عرصهٔ تجرید نرد وحدت برند. گاه به سماع متلذذ شوند. گاه از سماع منفرد شوند. قربشان در عین وصال بعد است. بعدشان در عین فراق قرب است. محبان را هیجان است. عارفان را هیمان است. اشراق شمس قدم از کوه جان ایشان برآید، و عالی کند ایشان را گاه گاه در توحید. تا به حدی رسند که بی سامان شوند در عشق. اگرشان بندگی یاد آید، از یاد بی یاد شوند. چون از ذکر برون شوند، واجد از ذکر غنی شود. موجود با واجد بی وجد در وجد یکتا شود. اگر وجدش رسد بی اتحاد با غم بی وجد شود و بی غم. اگر متحد شود زنده به وجد است.

دل مریدان آشفته به وجد است. جان عاشقان آسوده به وجد است. سرّ عارفان به وجد است. وجد یافت روح است. معشوق قدم را وجدحاصل بی حاصلی است. نامهٔ مجهولی است از حق به سوی (۲) دوستان. شراب حق است که در وقت مناجات به صاف صفا دهد صافیان را. تا از پردهٔ بی پردهٔ کام گام نزنی در کام بی کام نرسی.

وجد نور آفتاب قدس است که از مطلع (۳) انس برآید. و طیب کند اوقات طالبان را تا از خودی بیگانه شوند. چون بنشینند در انسند. چون برخیزند در قربند. چون بگردند دریافت اند. چون بدوند در صاعقهٔ توحیداند. چون بگریند «درمجاهده حین اند» (۴). چون بخندند در مشاهدهٔ عین(۵) اند. چون دست زنند در صبح صادق مکاشفه اند. چون بانگ زنند در خطابند. چون بگریزند در عتاب اند. چون نیست شوند در هستی اند. «چون درهستی اند در

---

۱ ـ ب . د : رؤیت .   ۲ ـ د ، ب ، ج : بجان .

۳ ـ ج : از مطالع .   ٤ ـ الف ، د : درحسن اند .   ۵ ـ ج : غنی .

مستی‌اند » (۱). صفای معرفت جامهای ایشان با جان ایشان محرق(۲) کند. از حدت (۳) هویت چون گریند (٤) ، درصرف اتحاد از اعراض وجواهر وزمان ومکان منزه شوند ، به غرایب تجلی در افتند.

نور نور بینند . از ادراك ذات دیوانه شوند ، و ازخود بیگانه‌شوند. جانشان به لذت مشاهده ترنم کند. گاه در خود محترق شوند. کون ومکان از کوفتن پای ایشان در وجدگرانبار شود. دل مریدان به‌صفای وجد در عین‌قرب گرانمایه شود . در تنگنای دل در وقت وجد صد هزار دریای پرنور است از وجود حق ـ جل جلاله ـ که روح مقدس بدان(۵) دریاها (٦) غواصی می‌کنند. وهر مویی که به‌صورت عارف است از آن حقیقت نور تجلی می‌کند.

خراب کند وجد « مردیوان»(۷) آداب را . در خرابات عشق به‌تصفیق کون پردازد (۸) . و به شطح ربوبیت کتاب شرع بردارد . به رقص دلهای آبادان ویران کند . وبه‌صعقه‌ای جانهای مرده زنده گرداند. اسرافیل‌زمانند. چون بانگ کنند ، گاه به‌میرانند وگاه زنده کنند . روح‌الامین حق‌اند که‌جانشان کسوت حق دارد به رموز . و حقایق وجد شوخان را مستور کند ، ومستوران‌را شوخ کند . تصنع نیست حرکاتشان ، تکلف نیست عباراتشان .

تواجد حق است اما عاشقان را . حرام است مر مفلسان را . وجد نفس زنده قبول نکند. وجد باغیرحق نسازد . وجد ازجمال حق برخیزد ، چون روح‌را لقای خودبنماید. کی بیند اورا هربیگانه‌ای؟هر که‌مایل‌است به‌حیات(۹) خویش اورا وجد نرسد .

وجد میراث‌مکاشفه‌است درمراقبه . میراث‌خطاب است . میراث‌انوار

---

۱ ـ الف : چون هست شوند در نیستی‌اند . ۲ ـ الف : محترق؛ب،ج : مخرق . ۳ ـ ب : جذب ؛ ج : جدت . ٤ ـ ب : گویند .
۵ ـ ج،ب : درآن . ٦ ـ الف : دریاهای پرنور. ۷ـ د : مریدان .
۸ ـ د . بردارد . ۹ ـ د : بجاه .

است . میراث قرب است . میراث خوف است . میراث رجاء است . میراث انس و یقین است . میراث تمکین است . میراث تلوین است . میراث تحقیق است . میراث محبت است . میراث شوق است . میراث عشق است . میراث کشف است . میراث مشاهده است. میراث حسن‌است . میراث جمال است. میراث جلال است . میراث عصمت(۱) است . میراث توحید است . میـراث تجرید است . میراث تفرید است . میراث هیبت است . میراث خشیت است . میراث وحدت‌است . میراث سلطنت‌است . میراث‌اتحاد است . میراث‌ربوبیت است . میراث انانیت است . میراث قبض است . میراث بسط است . میراث التباس است .

ازعین جمع است. ازجمع جمع‌است. از عین عیان‌است. از فناء فناء است. ازبقاءبقاء است. محو محض قدم‌است. ازکمال‌ذات‌است. ازحلاوت‌جمال است. ازخطاب‌خطاب‌است. از وراءوراء است. ازحجب‌حجال‌انس‌است. از رقام خانهٔ قدرت است . از خندهٔ معشوق است . از ضرب معشوق است . از تغیر(۲) معشوق است . از توبیخ معشوق است . ازخلق معشوق است . ازعتاب معشوق است . در(۳)خرابات‌معشوق است . معشوق با معشوق است .ومعشوق از معشوق است . ومعشوق بی‌معشوق‌است. از تفرقه درجمع است . ازجمع در در تفرقه است . در عزب خانهٔ انفراد است . ازسماع دوست است . ازکلام دوست‌است . از سر دوست است . از دوست با دوست است . از بوقلمونی رنگ یار است .

این همه از وجد است، و وجد ازاین همه است . راهبر وجد است. بدایات‌از وجد است . نهایات با وجد است . واجدان را درخلوت‌وجد رسد. از ذکرشان وجد رسد . ازفکرشان وجد رسد (۴). در خلأشان وجد رسد . در

---

۱ ـ الف : عظمت . ۲ ـ الف : تغییر . ۳ ـ ج : از .

٤ ـ د : در وجدشان وجد رسد ، درچمن‌شان وجد رسد ؛ ج : در رحمت‌شان‌وجد رسد؛ ب : در زحمت‌شان وجد رسد .

ملأشان وجد رسد . در هجرانشان وجد رسد . از بیگـانه‌شان وجـد رسد . از آشناشان وجد رسد . درخاموشی‌شان (۱) وجد رسد . درگویائی‌شان (۲)وجد رسد (۳) . از بـوی خوششان وجـد رسد . از (۴) روی شاهدان بـی زحمت شهواتشان‌وجد رسد .

از شمع سبز و یارکش در وقت خوش با حریف پاك بازشان وجـد رسد . از حرکات عالمشان وجد رسد . ازهمهٔ کلامشان وجد رسد . از همـهٔ سماعهاشان وجد رسد . از الحان مرغانشان وجد رسد . از یاد جوانمردانشان وجد رسد.درصفای‌عبودیتشان وجد رسد. به‌آسمان‌وکوه وصحرا نگرستن‌شان وجد رسد . به‌ستاره و ماه وآفتاب نگرستن‌شان وجد رسد . ازتقلب ارواح به میادین اذکار درعالم خداوند ـ جل‌جلاله ـ شان وجد رسد .

درگفت نیاید وجد عارفان ، اگر چه صدهزار سال‌گویند ونویسند ، که وجد را نهایت نیست . زیرا که موجود را غایت نیست . داند آنکه دارد ، و داردآنکه داند. واجد با ادب‌است در هرحال . ووجد را ادب است . ادب وجد انفراد است ازکاینات ، و بیزاری است از بریات . کمال وجد دروجد است . و امتحان وجد در فقد است .

وجد نقل عاشقان است ، و پیالهٔ مستان است ، و جرعهٔ محبان‌است ، و ریاحین‌صادقان‌است . وجد شفقت حق‌است برجان اولیا . مطیب‌کند اوقات عاشقان را . پسندیده نیست آن حرکت (۵)که دل استادان طریقت بدان منکر باشد . در وجد صدق بدرقه باید ، که مهلکه ریاست درحرکات.

واجد اگریاران را سرد کند او گرم نیست ، و اگرگرم کند او گرم است . نهاد چون به‌حرکات در آید عاشقان را در سوزش و گدازش آورد . مفلسان را رنگرزی کنـند ، ولیکن نـزد عاشقـان به رنگ شـهره نشوند .

۱ ـ د : سکونشان . ۲ ـ د : مقالتشان . ۳ ـ ب،ج : « ازسرور رودشان وجد رسد » اضافه دارد . ٤ ـ د ، ج : در . ۵ ـ ب : حرکات.

زینهار که مباح نیست روی آن مفلسان دیدن . زیرا که دزدان رعنااند. خزانه پادشاه نبرده ، و ندیده‌که لاف‌زنند. نایافته کار ایشان‌را درچهارسوی غیرت حق بیاویزند .

وجد مرغ تجلی است‌که از آشیانهٔ حق پریده است . مترفرف است و ناظر در قلوب طالبان . اگر حسن العهد بیند ، در منشور نامهٔ حق بدان محل فرودآید . و اگر صدق نبیند ، درآن بیگانه جای روی ننماید . حقیقت وجد آن است‌که شارع‌شریعت مهتر واجدان ـ صلوات‌الرحمن‌علیه ـ به‌هیچ‌حرکات او منکر نشود .

نارسیدگان را محال است ، ومتواجدان‌را حرام است. زیرا که‌آنجا محل بلااست . مأوای شیران است . سر جاده عاشقان است . صد هزار عیار تحت طارم حجرهٔ یار کشتهٔ بی‌جان افتاده . در تقلب اسرار واجدان‌کافرانند. و در نزول‌تجلی همه عاشقان از دوست‌مستوحش‌اند . زیراکه خودندکه‌خودند. در بزم این عاشقان ماه رویان‌طراز باید ، و خسروان معرفت ، وشاهدان‌چین، و محبان فارس ؛ وموسیقار روم باید ، وناقوس فرنگ ؛ مشك تبت باید، و یار خاقانی .

آنجاست که برلب شمشیر تیز باید رفت . این حدیث اقویـای عشق را مسلم باشد ،که در (۱) محفل هجران این نقل ایشان باشد . آنها را مسلم است‌که به عین ربوبیت در عبودیت نگریستند ، و به‌عین عبودیت در ربوبیت ننگریستند. دولتی مرغانندکه درمحفل یارگرد سریر مملکت بقای سبحانی‌پرند. نطقشان انانیت باشد ، وقوتشان وحدانیت . در سراب (۲) حیرت صاحی‌اند ، و دربحر جلال سکران . یا رب چه کلاه بازانند آن سروران ! یارب چـه سراندازانندآن‌گردنان (۳) ! خوش باد دل آنکه ایشان راست !

و وجد واجد برسه قسم است : قسمی **عام** راست ، و قسمی **خاص**

۱ ـ الف ، د . بر . ۲ ـ د : شراب . ۳ ـ د : گردنکشان.

راست ، و قسمی **خاص الخاص** راست .

آنچـه **عام** راست سوزش در سوزش است . و آنچـه **خاص** راست سازش در سازش است . وآنچه **خاص الخاص**راست نازش در نازش است .

تمام است این فصل اگرچه ناتمام است . از ناتمامی به تمامی‌است. تمام باد تا تمام تمام است . می‌نرهم چون می‌بنگرم . می‌نروم چون می‌بروم .

شعر

الایاصبا نجد متی‌هیجت من نجدی
لقد زادنی مسراك وجداعلی وجدی

رباعیه

یارم ز خرابات برآمد سرمست همرنگ رخ خویش،می‌لعل بدست
گفتم‌صنماکه‌خواهدازدست‌تورست(۱) گفتا نرهد هرکه بما در پیوست

رزقنی‌الله و ایاکم مقام الواجدین المتحققین .

۱ ـ الف ، ب ، ج : گفتم صنما من از توکی خواهم رست .

الفصل التاسع

فی معرفة(۱) الارواح

اعلموا اخوانی-زادکم الله سیر الحقایق بجناح(۲) الارواح « اوباجنحة الارواح » (۳) -که چون خلق عالم را از عدم به وجود آورد الله - سبحانه و تعالی - و ایوان خدایی بر کشید، ودیوان ربوبیت بگسترید(٤)، وتخم مخلوقات در مزارع مقادیر بپاشید ، و درصحرای حدوث نبات اجسام برویانید ، و هوا و مکان و زمان در یکدیگر آورید ، و در میادین وحدانیت مرغ اعراض و جواهر درمجال جهات بپرانید ، وطبایع اربعه به مسمار قدرت در فطرت بنی آدم محکم کرد ، و اخلاط اخلاق به سر علم قدم در آن اصداف در بحر صور(۵) منعقد کرد ، و جلباب عظمت درسر مکنونات کشید ، و دامن بـروج افلاك پرشموس و اقمار کرد ، خواست ، چنان که خواست ، تا خودرا عرض (٦) کند براشکال عالمیان ، تا اورا بدو بدانند ، که از گنج قدم در کنج عدم هیچ ازمعرفت وجود موجودنبود. خود ازخود تقاضا کرد تابی خود (۷) خدائیش بدانند وببینند. چنانکه حکایت کرد ازرب العزة - جل سلطانه-سرغوغای(۸) باز ارعشق، و « غرض خلاصهٔ محبت »(۹) وسرافراز(۱۰) معرفت، و شاهین(۱۱) قدم ، ولؤلؤ

---

۱ - ج ، د : بیان ۲ - ب ، ج : باجنحة ۳ - ب،ج،د : ندارد.
٤ - د : بگسترانید . ۵ - الف : صورت . ٦ - ب : عرضه.
۷ - ج ، د : « از » اضافه دارد . ۸ - الف : غربال. ۹ - ب : « و غرض مقصود آفرینش خلاصه عالم محبت » . ۱۰ - ب : « مجلسیان » اضافه دارد.
۱۱ - ب : « چمن » اضافه دارد .

صدف کرم، احمدالعربی الهاشمی ـ صلوات‌الله وسلامه علیه ـ که حق گفت :

کنت کنزا مخفیا فاحببت‌ان اعرف .

پس دانست که کس او را بی او نداند . درنقاش خانهٔ قدرت نظر کرد و به‌مهر در معادن الوهیت‌از دوستی مهرخویش بر صفات‌خویش نهاد ، و بی مثلیت از بی نقشی نقش ارواح پدید کرد ، چنانکه آن صدر صفه صوفیان وسرورعالمیان گفت ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ که : **خلق‌الله‌تعالی آدم‌علی‌صورته.**

چون ازناتمامی(۱)تمام کرد ، کسوت صفاتش درپوشید ، وپرتوذات بر وی افکند . زیرا که ذات روح ذات کرد و بر وی صفای صفات کـرد . چنانکه گفت ، احکم الحاکمین ، **خلقت بیدی** . در خلقیت خلاف نیست ، ودر حدوث روح محال نیست. بلی،طراوت معنی حقیقت‌دارد ، و پرتو جمال عزت دارد . و ازذات (۲) قدیم‌قوت‌قرب‌قرب از صرف‌صرف درجمع جمع از انانیت‌انانیت دارد. به‌صفات‌حق موصوف است ، و به نور حق تعالی مشروح است ، و در یمین حق موجود است ،که : **الارواح فی یمین الرحمن** .

زیرا که درقرب‌نهان است . نزد دیدهٔ بی‌دیده عیان است ، و دراشباح انسان پنهان است . دل عرش اوست ، و صورت میدان اوست . کونین تخت اوست . و ازمعرفت گرانبار اوست. حق با اوست، و حق‌بی‌اوست . درحدوث ازحق معزول است ، و در عشق نزد حق مقبول است . شرف عیان دارد زیرا که صحت بیان دارد (۳) . طغرای رحمان دارد زیرا که درانسانیت (۴) خلیفهٔ حق است . در دارالضرب صورت‌آدم پیشواش‌عقل‌است، وحاجبش فهم‌است. صفتش سیر در معرفت است . لبش (۵) حکمت است . حرفتش عشق است . دیدنش حق است .

جوهر لایزالی‌است . قوتش لقای ابدی‌است . عبادتش انفراد است،

۱ ـ الف ، ب : تمامی .   ۲ ـ ب : ارادت .   ۳ ـ الف ، د : سخت بیان است .   ٤ ـ د ، ب ، ج : انسان است .   ۵ ـ ب : لباسش .

و دولتش اتحاد است . مرتعش انبساط است . مرکزش آیـات است . فعلش سوختن حجاب است ، و سرودش (۱) شطح است ، وگفتنش اناالحق است. مست خدای در سرای (۲) خدای است . غواص بحر قدم است . سوار میدان ازل است . چاووش بارگاه ابداست . ازحق شنود بی‌واسطه . باحق‌گوید بی واسطه . حق را بیند بی‌حجاب . ساقیش حق است ، مطربش حق .

مرغ آشیان وصال‌است‌که درآسمان هویت به‌جناح‌احدیت‌پرواز کند. قاتل نفس است بی‌دیت، خازن حق است بی‌غلط . ربانی علم است ، اگر چه در انسان است . حیات جهان است . وتد طبایع است . حاکم خلایق است . دیده‌ها از دیدنش کوتاه است ، و عقل‌ها در معرفت گوهرش قاصر . نبینندش عارفان، ولیکن‌به‌حقیقتش‌برسند(۳). هرکه‌اورا بیندحق‌را بیند.هرکش بشناسد ، حق را بشناسد . چنان‌که‌گفت : **من‌عرف نفسه فقد عرف ربه** . آیـات خدای است در بلاد خدای . چنان‌که فرمود ـ جل‌جلاله ـ **سنریهم‌آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم** (٤) .

جوهری است درصدف صورت‌که آن جوهر به حقیقت حیات‌دارد . وعلم‌دارد وقدرت‌دارد؛ وسمع‌دارد وبصردارد؛ ومخالطت‌دارد (۵)ومخاطبت دارد. نورمطلق‌است.بالی‌ازخیال‌بیرون‌است. باحق‌بگوید، وازحق‌باتو بازگوید. در علم راسخ است ، و درحکم حاکم است . مزیل آفت (٦) است ، و نه در آفت (۷) است. او را خلق است و صفات است . و او را ذات است . خلقش رأفت و رحمت است ، وکرم و الفت است ، حب و شفقت است ، تجرید و تحقیق وتمکین و تلوین‌است، قبض و بسط است، خوف و رجاست ، عشق و شوق است ، پاکبازی و سراندازی ، سخاوت و شجاعت و سماع و وجد و

۱ ـ د، ج : سرودنش . ۲ـ ج : سر . ۳ ـ الف، ب،ج : ندانند.
٤ ـ سوره فصلت ، آیه ۵۳ . ۵ ـ ج ، ب : ومخاطب ومخاطب است .
٦و۷ ـ د : آفات .

حرقت ، و هیجان وزعقه(۱) وشهقه‌وسیران وطیران.

قوتش (۲)طیب‌الحان‌است . و بوی ریحان‌است . حسن‌وجمال‌است. صفتش قدس وطهارت است . جوهر سبوحی است که رنگ قدوسی دارد . چشمش درکشف مشاهده بیند، و در مشاهده مکاشفه داند . در معرفت متمکن است. درعبودیت منفرداست . درهجران رنجور است، لیکن ازحق نه‌محجوب است . آفتابش ذکر است ، و رفتنش در فکراست . اندوهگن‌است ازحق . محزون‌است بی‌حق. معروف‌است با معروف . مجهول‌است با مجهول. درنکره گریزد از معرفت . درمعرفت‌گریزد از نکره .

به بحر جمع‌جمع دریابانی‌کند . درفضای قدم کاروانی کند . پیاده در حدوث ازحدوث‌سوار برمراکب نور جولان‌کند، چون از دیدن‌حق مست‌شود . ذاتش بی‌نشان است ، زیراکه بی‌نشان چون خودش بی نشان کرد . بلی مرئی است بچشم دل . درکشف‌کشف ببینندش . در شهود شهود دانندش .

صورتش مرآت‌روح‌است ، و روح مرآت صورت . چون اورا بینی اینرا بینی، وچون‌این‌را بینی‌آن‌را‌بینی. بیش‌از این‌نتوان‌گفت، که هیچ خاطری بیش (۳) از این مجال ندارد در این حدیث ،که‌کارازکشف رود بعد ازاین ، که این علمی مبهم‌است . بلی نزد اهل حقایق نه مبهم‌است . مبهم است برآنکه مبهم است از عقول بیرون برد ، چون‌گفت حق ـ سبحانه و تعالی ـ **قل‌الروح من‌امر ربی**.ازاشکال‌جداکرد،وگفت: **ثم انشأناه خلقا آخر**. چون‌چنین‌است **فتبارك الله احسن‌الخالقین** .

اما معرفت‌ارواح برسه قسم است : قسمی **عام** راست، وقسمی **خاص** را ، و قسمی **خاص‌الخاص** را . **عام** (۴) به تأثیر وجودش دانند. **خاص** به اخلاق و حرکات اثرش بینند . **خاص‌الخاص** در مکاشفه روح را بینند ، و

---

۱ ـ ج : «وزفرت» اضافه دارد . ۲ ـ د : قولش . ۳ ـ د، الف : بعد .

٤ ـ د : عامش .

بقدر معرفت شناسند .

این قدر که گفته شد پنده(۱)ایست طالبان را و نکته ایست رهروانرا ، تا وسیلتی باشد به معرفت روح ایشان را . که کس نرسد به خود تا خودرا نداند. اگرش ببینی عاشق شوی ، زیرا که به‌روی خوبش خلوق (۲) خدایی‌است ، و در چشمش نور لایزالی‌است ، و در گوشش گوشوار سبوحی است ، و بر وجودش حلیت الوهیت است . کسوت حق دارد ، زیرا که شاهد حق‌است .

بیت

گفتم ای جان پر از نکویی تو — از کجایی مرا نگویی تو
گفت من دست‌کرد لاهوتم — قاید و رهنمای ناسوتم
اول خلق در جهان مائیم — نه همه جای چهره بنمائیم
بر نا اهل و سفله کم گردیم — در جبلت ز خلقها فردیم

رزقنی الله وایاکم صفآءِ الارواح فی الاشباح .

---

۱ -- الف : بنده ؛ ب : رمز . ۲ -- الف : خلق .

الفصل العاشر

فی معرفة القلب

اعلموا اخـوانی - زادکم الله فهم‌القلب(۱) - کـه صورت بنی آدم به مثال(۲)کون است ، و دل درآن به‌مثال عرش است . روح را در وجود محل استواش (۳) قلب‌است . چنان‌که‌آسمان مرقات معراج است ، هیاکل‌صورت نردبان پایهٔ عالم قلب است . و چنانکه درملکوت حجاب است ، از تو تا دل که عرش روح است صد هزار حجاب است ، چون حواس وطبایع وعوارض و اخلاق ونفس وهوا و شیاطین و امثال ذالك . تا در این (۴) بنگذری به مقر روح نرسی .

و محل روح از قلب منظر انوار حق است ، که حق به خودی خود بی حجاب درآن تجلی می‌کند . و از این دل که به صورت مضغه است ، تا بدان دل‌که محل روح است ، هفتصدهزار حجاب است از بیرون در (۵) اندرون. بلی حق به خودی خود چون بنای دل‌کرد ، خانهٔ خودش خواند ، چنانکه‌کعبه را بیت خویش خواند . کعبهٔ ظاهر را دربگشاد وکعبهٔ باطن را در ببست . زیرا که‌کعبهٔ ظاهر محل زیارت خلق‌است، آنرا درگشاده باید ، که عام راست(٦) وکعبهٔ باطن دربسته باید ، زیراکه محل زیارت حق است . وآن خاص است . باید که ابواب دل مسدود باشد . تا از طوارق قهر در وی هیچ ورود نکنند .

---

۱ - الف ، د : الغیب . ۲ - الف : برمثال ؛ ج ، ب : مثال .
۳ - د : استوارش . ٤ - ب : تا از اینهمه . ۵ - ج ' ب : تا .
٦ - ج ' ب : است .

وصورت این دل‌همچون صدفی کرد ، و در دریای صورت انداخت. و در آن جوهر روح پنهان کــرد . تا به دریای اشکال صورت فرو نروی ، به صدف روح مقدس نرسی، و مثال دل همچون لگن است . و مثال روح چون شمع است که در خانهٔ صورت نهاده است ، اگر چه در یك محل است . همهٔ خانه به وی روشن است. قوام وجود به سرایت ضوءِ اوست درجسم از آنچه(۱) حی است . بلی نه مختلط است ؛ قایم بذات خویش است .

از دل جسمانی تا دل‌روحانی مسافت هاست . و از دل روحانی صد هزار دریچه است روح را به حجرهٔ ملکوت که بدان حجره‌ها عجایب غیب و بدایع ملك بیند . واز آن محل به‌صفات‌انسانی فیض فرستد . از دریچهٔ قبض(۲) انوار توحید بیند . و از دریچهٔ بسط صرف تفرید گیرد . و از دریچــهٔ خوف درعین عظمت افتد . و از دریچهٔ محبت آثار جمال در وی رسد . و ازدریچهٔ شوق به همه چشمی مشاهده بیند . و از دریچهٔ عشق شراب الفت ستاند . واز دریچهٔ قدم لطمهٔ فناش زنند . و از دریچهٔ ابد به حجلهٔ بقاش برند .

وآن سرای عرصه حق است ، که با شاهد خویش نرد تحقیق به‌مهرهٔ تجرید برد . محل وحی است . خانهٔ علم است . خزینه (۳) حق است . بیت سرور است . کنج حزن است . گنج حسن است . طور موسی است . محل‌تجلی است. ضیاء ربانی است . بستان (۴) جاودانی است . تخمش ایمان است . اشجارش معرفت است . ثمارش محبت است . قفس حکمت است ، داروی مرغ معرفت است .

سرای نزول است . بحر عجایب ربوبیت است ، که در وی هر لحظه از آسمان توحید لآلی معرفت بارد . درج‌درج نامهٔ وحدانیت است . کاروانگاه نفحات‌هویت‌است. ملکوت اصغر است . نقاش‌خانهٔ مکاشفت است. کارخانهٔ

۱ ـ د : آن .　۲ ـ د ، ج : فیض　۳ ـ الف ، د : خزاین
٤ ـ الف ، ب : بوستان .

طراز مشاهدت است . به صورت خرد است ، به صفت بزرگ است. بارگـاه امانت حق است . آنچه کون برنتافت او متحمل آنست ، چنانکه گفت ، قوله تعالـی : **فابين ان يحملنها و اشفقن منها وحملها الانسان** (۱). و گـفت : **لايسعنی السموات والارض و يسعنی قلب عبدالمؤمن .**

سیرش در دریای صفات است ، زیرا که سفینهٔ روح قدسی است . گاه درقدس قدس‌رود‌گاه در انس انس رود . گاه درعظمت رود. گاه درقدرت رود . گاه در ارادت رود . گاه در ولایت رود . گاهش مکاشفه است . گاهش مشاهده است . گاه در قدم‌فانی است . گاه در ابد باقی است . گاه درعبودیت است . گاه در ربوبیت است . گاه درجلال است . گاه در جمال است . چنـان کـه گفت سیدالعالمین و امـام العـارفین ـ علیـه الصلوة والسلام ــ کـه : **القلوب بين اصبعين من اصابع الرحمن يقلبها كيف يشاء .**

حصن محصون است ، و بیت معمور است . طور نجوی است ، و درج مرضی است . لاله‌زار روح است ، و سفینهٔ نوح است . سقفش کبـریا است . دروازه‌اش بقاست . دیوارش تنزیه است . زمینش عرصهٔ تفرید است. بیت‌المقدس جان‌است ، ومزارجانان است . آنجاست که‌کاروان وجد متواتر است ، و اسرار مجد متتابع . صندوق مهر است ، و محل مُهر است . از تو تا بدو هم چندان (۲) است که از تو تا به‌عرش ؛ او واسع تر از عرش است، زیراکه دوست با وی است ، نه بر عرش است .

اگر هیچ بدان محل رسی، به‌دروازه‌اش عقل‌کل دروازه‌بان (۳) بینی. فهم به فراشی‌بینی. علم به‌طغراکشی یابی . روح به ندیمی یابی . حق بادوست یابی ، و دوست با حق بینی . اگر اورا بینی این را بینی و اگر این‌را بینی‌او را بینی :

۱ ـ سورهٔ احزاب ، آیهٔ ۷۲ . ۲ ـ د : همچنان .
۳ ـ الف : دیده‌بان .

شعر

انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنـا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرتـه و اذا ابصرته ابصرتنا

از دل این‌قدر بیش نتوان‌گفت ، که بعد از این آنچه هست در عبارت نیاید. مگرکه جان با جانان بگوید . آنکه این بخواند « وبه فهمش رسد » (۱) از ما آن بداند .

اما معرفت قلب برسه قسم است : قسمی **عام** راست ، و قسمی**خاص** را ، و قسمی**خاص‌الخاص** را .

اما معرفت عام بـر اخلاق قلب است ، و معرفت خاص به اشکال مکاشفه در قلب‌است . اما معرفت خاص‌الخاص به انوار مشاهده است درقلب قلب ،که آن‌حجلهٔ انس حق است ، که الله ـ سبحانه ـ آنجا خود را به روح مقدس نماید . آنکه‌اخلاق‌دل بداند ، افعال حق بشناسد .وآنکه اشکال مکاشفه به بیند ، صفات حق بشناسد . وآنکه انــوار وجودش دریابد ، ذات قدیمش بشناسد . خلق دل تصرف الطاف است ، ومکاشفهٔ دل نزول صفات است ، و نور دل بروز (۲) ذات‌است . هرکه به‌خلق او عارف شود مؤمن است. وهرکه به‌کشف آن عارف شودموقن است . وهرکه به‌نور آن عارف شود موحداست. رزقنی‌الله و ایاکم معارف المنازل .

---

۱ ـ د ، ب ، ج : ندارد . ۲ ـ د : پرورش ؛ ب : پرتو .

الفصل الحادی عشر

فی بیان(۱) معرفة العقل

اعلموا اخوانی - زادکم الله لب‌العقول - که حق - جل ثنائه - بنی‌آدم را مخصوص کرد از جمیع مخلوقات به انوار عقل تا موافق آید در همه احوال طاعت خداوندرا .که عقل آلت عبودیت است ، ومعرفت آلت ربوبیت . عقل احکام راست ، و معرفت اعلام راست . به‌نور عقل فرق توان کرد میان حق و باطل . عقل وزیر روح‌است ، و خازن وجود است .کاتب وحی الهام است، ونساخ دفتر پیغام است. اخلاق را مربی (۲) اوست ، وافعال را معلم اوست. زاجر وسواس است، وغاسل‌اوساخ(۳) است . بیاع کاروان‌دل است ،ورئیس اعوان‌گل است . اوست که تهذیب حواس دهد ، ومعجون طاعت‌آمیزد . امین شارع شرع است ، و حاجب بارگاه مجد است .

اگرنه او بودی سلالهٔ فخار آدمی درملك دل به نظام عبودیت‌نبودی. راست آمد ازحق ، و راست کرد بازار حق . نخاس(۴) کارخانهٔ ملکوت است که در هرچه از حضرت حق بیرون‌آید به وسیلت او خیال بتلقف بستاند ، و در درج خویش نقش کند .

اما عقل برچهار قسم است : عقل غریزی ، و عقلی الهامی ، و عقلی مجازی ، و عقلی حقیقی .

---

۱ - د ، ب : ندارد.　　۲-الف ، ج، د : مزین.

۳- جمع وسخ : چرکها.　　٤ - الف ، ب : نقاش .

اما عقل غریزی دانشی است که حق ـ جل‌جلاله ـ در نهاد بنی‌آدم(۱) پدیدکرد تا بدان تمیزکند میان افعال مذموم ومحمود . و بدین صفت مخصوص است ازجمیع جانوران . واین محمود است ، زیراکه به نفس خویش‌کارهای مبهم(۲)که متعلق است به عالم جسمانی بدو ظاهر شود . وآن مقوی اشخاص است درطاعت ومحل این عقل درصورت بنی‌آدم دماغ است . اما این عقل‌هم استرواق (۳)کند از عالم‌دل ، و علوم الهی ازآنجا گیرد . و زیادت ونقصان پذیرد ، زیراکه به نفس خویش مستقل نیست . و چون او به کمال نباشد عالم طبایع به نظام نباشد .

اما عقل الهامی مخاطبات ملك استکه لحظه به لحظه بمردم‌میرسد . و بدان افعال حق از افعال خلق میداند ، وصنایع و مقادیر باری تعالی بدان می‌شناسد، وجولان میکند خاطرش به‌قوت آن نور درآیات حق . و به فیض‌حق زیادت می‌شود . و قدم از حدوث جدا می‌کند . و طوارق قهر و لطف را از حضرت ملکوت بیان می‌کند . و تهذیب اسرار می‌دهد . و مقامات را فرّاشی میکند ، وحالات را گدائی می‌کند .

و محل این عقل از وجود مرد صدف ضمیر است که از فطنت ملك عالم ومتعلم می‌شود . و اگر او نبودی عالم دل را شیاطین زحمت‌کردی . واز کتاب وسنت وشریعت جان برنخوردی . اوست که موافق حقیقت است ، و شارع شریعت . اوست که خواص علوم را مبین است (۴) . و اشکال مجهول درقهریات و لطفیات بداند تا دل درمکاشفات غلط نکند .

اما عقل مجازی ادراکی (۵) استکه حق تعالی درجبلت دل‌آفریده استکه در همه احوال جمع نشود . زیراکه دل منقلب‌است از ارادت . گهش در قهریات افکند وگهش در لطفیات . از آن مجازی است که بر دوام نیست.

۱ ـ د : آدمی. ۲ـ ب : مهم . ۳ ـ ج : استراق ؛ ب: استمداد.
٤ ـ ب : و غواص علوم‌است وغوامض علوم را مبین است . ۵ ـ د : به‌ادراکی.

هر گاه که قایم است هیچ طاعت نقصان نگیرد ، و هر گاه که متفرق است (۱) بازار مناهی بههم برآید (۲) . وچون الله ـ سبحانه وتعالی ـ خواهد که تا قضا و قدر را در جهان بشریت نفاذ دهد ، آن نور را از دل منطمس کند .

اما عقل حقیقی آن است که پیش از وجود (۳) حقش بیافرید از نور صرف ، و با او خطاب کرد ، و اعاجیب ربوبیت (٤) بدو نمود ، تادرعبودیت استوارگشت . و بعد از موجودات بهعالم جسمانی فرستاد و به ودیعت به روح روحانی (۵) داد . ومحل این عقل روح مقدس است . و چنان متحداندکه این را از آن(٦) باز نتوان دانست . وآن (۷) را از این . زیرا که صفاتش کسب او است که‌غرض‌موجودات است ، و خلیفهٔ بریات است ، ومخاطب‌مخاطبات است ، و قایل (۸) کرامات است ، و سرفراسات است ، و طیر مکاشفات است ، وشاهد مشاهدات است .

اوست که در حقایق موافق حالات است . ومنفرد است ازخبیثات(۹) بشریات‌وآشوب طبیعیات(۱۰) ، زیراکه‌گُلی‌است که در گل بنی‌آدم پدیدآمد ، تا لحظه به لحظه روح ناطقش ببوید و بطیب او در معرفت متمکن شود . این عقل است که از بازار قدم نور حکمت خرید و سلب نفس برهم درید . اوست که باقی ماند با روح‌مسرمد(۱۱).

بقاء جاودانی دارد ، زیراکه باحق جاوید ماند. بر(۱۲) مزیداست‌از نور تجلی . چندانی که کشف بیش باشد ، نور این عقل بیش باشد . و به کمال هرگز نرسد ، زیراکه این حدیث نه‌برسد ، ازآن که عبد است و او حق ، که این نیست و او هست .

---

۱ ـ د : منفرق . ۲ ـ د ، ب : برآرد . ۳ ـ ج : «کون » اضافه دارد .
٤ـ ب : الوهیت. ۵ـ الف ، ج : حیوانی . ٦ ـ د : او . ۷ـ د : او.
۸ـ الف ، ج: قابل . ۹ـ ب : جلباب ۱۰ـ الف : طبیعت ؛ ب : طبعیات.
۱۱ ـ ب : سرمد . ۱۲ ـ د : در .

اما معرفت عقل برسه قسم است : قسمی **عام** راست ، و قسمی **خاص** را ، و قسمی **خاص‌الخاص** را .

اما معرفت **عام** به جوهر عقول بیش از معرفت عقل غریزی نیست . و معرفت **خاص** بر عقل الهامی است . ومعرفت **خاص‌الخاص** برعقل کل است ؛ وآن عقل حقیقی است که در مسند حق خلیفهٔ حق است .

بیت

بر در غیب ترجمان خرد است   شاه تن جان وشاه جان‌خرداست

رزقنی‌الله وایاکم شرف‌ذوی‌العقول وحقیقة(۱)المعقول « و هوالموفق بفضله و کرمه » (۲).

---

۱ ـ ب : محبة ۰   ۲ ـ ج ، ب ، د : ندارد .

الفصل الثانی عشر

فی معرفة النفس

اعلموا اخوانی ـ زادکم الله معرفة النفوس و الانفاس ـ که نفس سه است : نفس اماره ، ونفس لوامه ، ونفس مطمئنه ، چنان‌که اشارت است از حق تعالی درکتاب عزیزش (۱) . و این هرسه جمع است در رهرو . و معرفت آن هرسه واجب است ، که معرفت حق ـ جل‌جلاله ـ به معرفت اینها موقوف(۲) است . چنان‌که سید ما ، که صد هزار آفرین برروان عزیزش باد از اولیاء حق، فرمود : **من عرف نفسه فقد عرف ربه .**

اما آنچه خداوندتبارك وتعالی گفت : ان النفس لامارة بالسوء، آن نفس رونده است. وآنچه‌گفت : **ولااقسم‌بالنفس‌اللوامة** ، نفس‌جوینده است. وآنچه‌گفت : **یا ایتها النفس المطمئنة** ، آن نفس گوینده است .

و نفس رونده آنست که در همه افعال موافق قهر است . و افعالش پسندیدهٔ شیطان است . ونفس جوینده دل مخزون (۳) است . و نفس گوینده روح ناطقه است. که وصف این هردو درفصل‌مقدم ذکرکرده شده‌است . اگر زیادت گوئیم کتاب دراز شود .

بلی در شناختن نفس اماره کلماتی چندگفته آید ، بعون حق تعالی و تأیید او ، که مریدان را ازآن فایده باشد ، انشاء الله تعالی .

بدان‌که آنچه جاری است بر(۴) افواه خلق از ذکر نفس اسم نفس

---

۱ ـ د : کلام قدیمش . ۲ ـ الف ، ب ، ج : مقرون .
۳ ـ الف،ب : محزون . ٤ ـ د : در .

است . واگر نه ، ایشان بدوره ندانند . زیرا کش نشناسند . و از آن نشناسند کش نبینند . که آن سری است میان عارف و حق که هیچ مخلوقی بر آن مطلع نشود . که تا حق را نشناسی اورا ندانی . و دانستن او آنگه باشد که عبور بر مقامات و سیر درحالات وطیران درمکاشفات و حضور در مشاهدات پدیدآید. که او آنجا بی‌اختیار او مکشوف شود . زیراکه آنجا مرد صاحب دیده شود . و او از دیده نتواندگریخت ، که دیده دیدهٔ حق است و او اسیر حق است .

وهر که بدین جای نرسد از او محتجب است ، که آن مخدوع بر سر بازار دل نشیند ، و از عالم کشفیات استراق کند ، و از اسرار مشاهدات(۱) استماع کند. از تو تا بدو دوراست ، که تو درعالم حسی‌و او نزد وسواس قهر است . صدهزار پرده است . چون بدو رسی ؟ که تو بی‌دیده وبی‌آلتی ، ونداني تا تو آنجایی ، که‌گرد حصن حق‌چه جولان می کند ، و چه جوهرها می‌برد ، و چند ره بهم برمی‌آشوبد .

چنانکه روح مقدس را قـوام صورت در الطاف بدوست ، همچنین قوام صورت در قهریات بدوست. چنانکه حق تعالی فرمود : **فالهمها فجورها و تقویها** (۲) . آن حزب حق است و این حزب باطل (۳) . **الا ان حـزب‌الله هم‌المفلحون وحزب الشیطان هم‌الخاسرون**. و زمام‌هردوحق‌دارد.

اگرخواهی که مطیع تو شود ، تو مطیع حق شو تا زمام بدست تودهد. و بدانکه روح نوری است از عالم لطف حق که علم دارد و قدرت دارد ، و بهمهٔ اوصاف و اخلاق حق موصوف است . نفس نه چنان است که هر که‌چنان داندکوته دیده‌است . که نفس‌چیزی نیست که در تخیل‌آید ، یاصورتی است که در دست‌آید .

بلی ، خاطری‌است که‌ازعالم‌قهر در دل ممتحن ورودکند تا دعوی‌اش

۱ ـ د ، ج : مشاهده .   ۲ ـ سورهٔ شمس ، آیه:۸.
۳ ـ الف : شیطان .

از معنی پدیدآید . وآن القاء حق‌است که شعلهٔ نار افتراق در دل متحیران(۱) در اندازد . تا بدانند به‌تقلب‌احوال وسیر اسرار ، که تا حجب قهریات نبرّی ، به مشاهدت لطفیات نرسی .

بلی ، ازآنجاکه مجازاست ، در او سخن‌گویند ، و بدو افعال‌مذموم اضافت کنند . زیرا که تخم فساد است ، و ثمراتش (۲) وبال است . مایـل است به شهوات ، و تن در دهد به لذات . کسلان کند مرد را از طاعات ، و بشوراند عالم دل را بوسوسه ، و حدیث محال مرایی نیست تا غلط نکنی . زیراکه سرالهام فجور است .

بلی ، چنانکه عافیت را به صورتی بنمایند اورا نیز به‌صورتی بنمایند. و اگرنه او را صورتی نیست . که آن دلخوشی قومی‌است ، و هیچکس از این ابتلا بیرون نشودکه هریکی‌رانفسی کافر است که تا نفس‌آخر از او باز نماند. زیراکه تعذیب اولیا است ، و صحبت آن ناجنس اشد بلاست .

او را بینی در همه احوال‌که مایل است به نا رضایی ، و فاتر است در رضایی . اگرش ریاضت ندهی سر به دعوی خدایی برآرد . و اگر پیشهٔ او گیری کافری . از او نتوان گفت حقیقت اوکه مثلی و شبهی ندارد ، زیرا که آنچش نفس خوانند آشوب‌افعال حق‌است . وآن صفات است و ازآن‌صفات راه معرفت به‌حقیقت ذات‌است. ازآن‌است‌که اگر این‌را بدانی‌حق رابشناسی. و سبب این‌کار و این تصرفات درعارف‌که از عالم قهر است، آن‌است‌که تا مرد عارف، حق‌را بهمه صفات بداند ، که به جواهر توحید نرسد تا در بحـار شرك سباحت نکند .

اگرصاحب دیده (۳) و دقیق نظرباشد، درحجب قهر حق را به‌حقیقت لطف بداند، که در وحدت (۴) مشاهده درکشف قهـر اهل عظمت را در عیـن

۱ ـ الف : «عشق» اضافه دارد . ۲ ـ الف : ثمرهٔ او .
۳ ـ د : دید . ٤ : د : حدث .

سرمدیت سطوات کبریا درسرّ فنا برد مشرق بقاء ایشان‌را قوی‌تر آید . که‌حق‌در عین‌جان‌عارف(۱)صدهزارمشارق دارد ازقهر ولطف، که هرنفس‌درجان‌عارف ازمشرق نو برآید .گه از مشرق قهر وگه از مشرق لطف . چنانکه رب‌العالمین ـ جل‌جلاله ـ فرمودکه: **رب‌المشارق والمغارب.**

اگر هیچ دانی که نفس چیست ، او نفس نفس است و نفس از آن نفس است که او متجلی بصفات نفس‌است. اگرش بینی نفس نفس را بشناسی. تو آنگه بدو عارف شوی که به همه اوصافش ببینی وآن یکی نفس است .اگر کافر بداندکه‌کفر چیست موحد است . اگر صاحب نفس بداندکه نفس کیست نفس حق است .

اما آنچه فعل محرك است در تشابهات باید که از عیوب بدانند (۲)، که از جملهٔ عیبهای نفس یکی طاعت آموختن است ، تا مرد را در مهلکه ریا وسالوس‌و ناموس‌افکند ، تاسودا و مالیخولیا برش(۳) غالب‌کند.یا خودپرست و بت‌پرستش‌کند ، یا مدعی و متکبرش (۴) کند . یا فترت از ثقل عبودیت بر مرد افکند ، تا مرد را از عبادت بر دوام منقطع‌کند . وآن دقایقی چند است که کبار مشایخ دانند . وآن پریشان را در مکاید چندان دست است که رهرو را به خدعت به‌بی‌رسمی‌ها برآرد(۵)و با اواغلب‌سخن‌از تأویل و رخص‌گوید .

و بایدکه آنرا نخرندکــه بلا و فترت از آن برخیزد . بیشترین عیبش استعمال‌ریاست باشد، وطلب مال وجاه‌کردن باشد ، تا مگرکه سر به فرعونی برآورد . تا تایبان را به‌شهوات از راه ببرد . ومورعان را برخصت درشبهات افکند ، و زاهدان را بجاه ازراه ببرد . فقیران را به‌سئوال متهم‌کند. صابران را در غضب اندازد .

اما معرفت نفس برسه قسم است : قسمی عام راست ،وقسمی خاص

---

۱ ـ د : ندارد . ۲ ـ ج ، الف : آن عیوب بداند .
۳ ـ الف : بر او . ٤ ـ الف ، ج : منکرش . ۵ ـ الف ، ج : درآورد .

راست ، و قسمی خاص‌الخاص راست .

اما آنچه **عام** راست معرفت بر صورت افعال وی است ، وآنچه نا موافق است در شریعت و طریقت .

و معرفت **خاص** بر دقایق وحقایق و مکریات اوست در طیران روح به عالم آلهیات .

و معرفت **خاص‌الخاص** معرفت است بر وجود او که از کجا صادر و وارد است . و دانستن او که لباس تهمت است که درمنسج قهریات بافته‌اند. تا در وقت التباس جمال عظمت آن جلباب به اهل توحید نماید تا حق را به همه صفات بشناسد. و آن دیده که او را بیند نور از عین کمال گیرد، تا بعین لطف عین قهر را ببیند . کجا است آن معلمی که آن طرار (۱) را بدین عیوب بشناسد ، تا مریدان را جنه(۲) بلا باشد ، و صادقان را شمشیر رضا باشد .

این کلمات که در این‌فصول گفته شد ازخاطر بی‌خاطران (۳) بر آمد، و اگرنه مارا چه مجال آن باشد که در اوصاف صفات ما را زبان باشد . از نارسیدگی و بی رسمی بود که جهان از جوانمردان به صورت خالی بود . واگر نه ، چه محل داردگدائی که در مقام اولیا سخن‌گوید . لاجرم چون ایشان‌رفتند این نا تمام از بیخودی سخن گوید . اما شادی به روی خوب عاشقان باد که این غلط برما نگیرند.

شعر

احب من الاخوان کل‌مواتی		وکل‌غضیض‌الطرف من عثراتی

بلغنی‌الله و ایاکم مقام العلماء الربانیین وسادات العارفین . وصلی‌الله علی محمد وآله . تمت الرسالة القدسیة بمنه و فضله وکرمه .

۱ ـ د ، ب : طراز . ۲ ـ د : انداختند . ۳ ـ ج : خاطر .

٢

غلطات السالكين

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

رب تمم

هذه مسايل سئلت عنه فی طریق اهل المعرفة و اجابها بتأبید الله عزوجل.

سئل عنه عن حقیقة الکفر .

فقال : اعلم - خاصك الله من شوایب النوایب - بدانکه بنده را چهار کفر است که پیوسته بدان سبب در اضطراب تلوین و تکوین است : کفری از آن **نفس** است ؛ وکفری [از آن] **عقل** است ، وکفری از آن **قلب** است ، و کفری از آن **روح** است .

اما کفر **نفس** بر سه طریق است : **کفری در کرامات** ، و **کفری در حالات** ، و **کفری در مکاشفات** .

اما **کفر بر کرامات** آنست که در هر چه ظاهر شود از تصرفات حق درعالم معاملت ، چون تقلیب اعیان ، وما یعجز الخلق فیه من الآیات والمعجزات ، که او درآن مضطرب شود و برآن شك کند کـه **خُلق من الجهل والعما** ، کوری وگمراهی دارد از آن ، برآن شك کند . و اگر همه آیت صغری و کبری بر وی عرض کنی بدان مؤمن نشود . بلی ، ازجهت استیلا و قهر روح و سرزنش دل بدو و تواتر نعـم حق بر عارف بدین سبب ها به تلبیس و خدعت گوئی کـه طمأنینتی گیرد و هرگز با دل همراز نشود . و ما را با او آشتی نیست ، که خلق

را با او تألّف نیست. و از آن سبب چنین است که حق او را بیافرید ، ونظرش از وجود خود با وجود نفس دفع کرد ، که اگر او حق را بدیدی هرگز در او کافر نشدی . زیرا که او همه خود بیند ، و حق را نبیند .

و این کفر فرعون بود که بی حق دیدن خود را بدید ، و از آن کافر شد . که هرکه ازخود درحق نگاه کند ، حق‌را به چشم خود دیده است ؛ کافر است برصفات او. وهرکه‌حق‌را به‌حق بیند ، کافراست برصفات خویش . واین اساس توحید است وآن اساس کفر . گاه باشد که وجود مرد همه نفس‌است. وگاه باشدکه وجود او همه جان است . هرگاه‌که بخود در خود نگرد ، آنگه همه نفس است . وهرگاه به‌حق در حق در نگرد ، آنگه همه جان است .

اما **کفر نفس در حالات** آن است که محمدت نفس چون ورود کند در مصدر عشق صاف بقا پر مفرح عظمت قدوسی باشد . جان جان از جام جان شراب ربوبیت به مذاق عبودیت بازخورد . بی‌نهاد درنهاد جولان‌کند . و ازغلبات عشقیات شطحیات بدو روی نماید . و از هر ذرهٔ وجودآن جوانمرد زبانی از انانیت به‌گفت‌آید . این کافر با او معارضه‌کند ، و گویدکه تو حق نه‌ای . و این از برای آن‌گویدکه او حق را نداند ، که این گفت آنگه باشد که حق‌گوید ؛ که هرکه آن زبان باز دهد ، بی‌خلاف کافر اوست .

اما **کفر برمکاشفات** آنگهش باشدکه حجب حضرت ازهم بگشاید ، و عرایس حقیقت روی بنماید . ونزد روح‌ناطقه اشکال ربانی‌در ارواح‌قدوسی برآید ، وخودرا به روح پاك نماید . و از غرایب غیب عجایب ملك پیداشود. جان‌گویدکه توحیداست ، وآن کافرگویدکه تشبیه است. زیراکه خُویش‌خیال است ، و عالم ملکوت را به چشم خیال بیند . ازآن درآن طعن زند که نداند که بدایع ربوبیت است‌که در معادن عبودیت روی نموده است . نفس نه موحد است ، زیراکه نه متکثر است . جان موحد است ، زیراکه نه زادهٔ این سرای است. ازآن به عجایب حق مؤمن است .

اما **کفر عقل** در سه محل است :

در التباس امر ، که از حد عقل و فهم بیرون است، زیرا که این عقل طفل مکتب شرع است . هرچه در لوح شرع نبیند بدان کافر است . ومثل این در قصـهٔ سئوالات خضر و موسی است ـ صلوات الله علیهما ـ کـه آنجا بود اشتباه امر .

اما در یك **محل دیگر** از عقل آن عقل مقصود است که آن از عالـم قهریات است که چون در بـزم قدم لشکر تعظیم به‌صدمت الوهیت لشکر عقل شکنند، و بسهام تحیرش خسته کنند، هرگاه که صدمت الوهیت قدم گوید، او گوید عدم . و این سبب آن است که او زادهٔ زمان ومکان است ؛ که اگر عقل درقدم رسیدی، نا محدودمحدود شدی، زیرا که درحیزحدوث شدی . بقایش یکتاست در وجود . هیچ مخلوقی را بدین بادیه راه نیست .

این چهار حریف که مزدوران بازار حق‌اند، که عبارت است ازنفس و عقل وقلب و روح، اندراین میدان مجال ندارند ، زیراکه خود است که وجود خود است . وجود او به‌جز وجود اوکس نداند . عقل از او بیگانه است ؛زیرا که در حقیقت دیوانه است .

اما در **محلی دیگر** که عقل در آن محل تنگ‌دست شود از توحید ، مقام قدرت است ، که درآن تنزیه واحد است . جان را آنجـا مجال است ، زیراکه جان درمقام معلوم است . چـون وراء سواتر ملکوت ملاطفهٔ مناظـرهٔ ربوبیت درعالم مقادیر بیند ، ومکتوب مسطور معشوق بیند ، ازنایافت پندارد که یافت ، وگوید که **هذا ربی**(۱). این‌وسیلت‌است برمشاهدت، اگرچه‌ابواب مکاشفه است ، زیراکه به‌آخر گفت : **انی‌ذاهب‌الی ربی‌سیهدین**(۲) .

عقل در تفرقه خانه مقادیر شد در بدایت توحید . از سرعت انتباه در اشتباه شد . به‌هرطلوعی که از مشارق قدرت به خدعت برآمـدی ، گفتی کـه

---

۱ ـ سوره انعام آیه های:۷۶و۷۷و۷۸ .		۲ ـ سوره صافات‌آیهٔ: ۹۷ .

هذا رب سؤال **ارنی** (۱) چون مبادی رؤیت بود ، از آن جهت چون از حق حجاب آمد که **اولم تومن** (۲)، ابراهیم علیه‌السلام گفت : **بلی،ولکن لیطمئن قلبی** (۳) .

زیرا که عقل از توحید ضعیف آمد چون دانست که رؤیت که در لباس است نه صرف وحدت است ، گفت : **انی بری‌مما تشرکون** (٤)،**انی وجهت وجهی للذی فطرالسموات والارض حنیفا** (٥) .

چون عقلش می‌جست درعدم آمد. چون جانش می‌جست بی‌غلط آمد. عقل مفلس مقادیر است ، از آن سرگردان است . اما این شرط شرطی مقربی است ، آنگه که با خود آیند . بلی ، توحید مؤمنان است چون بی‌خود آیند .

اما **کفردل** در سه‌وقت است : در وقت **مراقبه** ، ودر وقت **مناظره**، و در وقت **محاسبه** .

چون **مراقبت** کند ونظرش نه بر وجود حق افتد ، بدان التفات کافر است . و چون در**مناظره** آید اگر ازحق بجز ازحق چیزی التماس کند ، یااز خود با حق بازگوید ، کافر است . و در وقت **محاسبه** چون در تهذیب اسرار است، محجوب انوار است . چرا که با غیر اوش کار است . در حقیقت افعال او بدو می‌شمارد . هرکه چیزی از آن در حد آورد کافر است . واگر در فعل نه فاعل بیند کافر است .

اما **کفرروح** کفری است که آن عین توحید است . بلی بر او وسیلتی است ، زیرا که بَدو عالم تقدیر است ، و آن درسه حال پدیدآید .

در **لذت‌محبت** : اگر متلذذ شود روح کافراست ، زیرا که به‌لذت از حق بازماند .

و **حال دیگر** چون در ذکر موانس شود ، باید که داند که ذکر نه

۱و۲و۳ - سورهٔ بقره آیهٔ : ۲٦۲ .

٤ - سورهٔ انعام ، آیهٔ: ۷۸ . ٥- سورهٔ انعام ، آیهٔ: ۷۹ .

مذکور است ، که اگر به ذکر از مذکور محجوب شود عین کفر است .

و یک‌حال دیگر آن است که چون سلطنت جمال حق در او رسد ، اورا متلاشی کند ، چراکه تحمل سبحات ذات ندارد . اگر آن محو نخواهد و در صحو گریزد ، کافر است .

این است کفر عارفان . اگر ذره‌ای به مشام جان همه کافران رسد ، همه موحد شوند . زیراکه کفر پردهٔ اوست . چون در او نرسی ، کافر اویی . اگر بدو رسی ، کافر خویشی . نرسی تا کافر خود نشوی ؛ برسی تا موحد او شوی . تا تو تویی ، در اشکال ارواحی . تا تو تویی ، کفر و ایمان دواست . و اگرنه ، وجود او چون روی نماید ، هم کفر بردارد و هم اسلام .

زیراکه فراق صد هزار وصال است . تا مرارت کفر نخوری ، شهد توحید را حلاوت نچشی . اگر لطمهٔ قهر نخوری ، لذت لطف ترا ندهد . کفر به ارادت اوست ، و در زیرگلیم او صدهزار دیوانهٔ عاقل است . به جان همهٔ جوانمردان که هرساعتی هزار هزار بار کافر شوم ، و باز مسلمان شوم . آنچه دانستم ندانستم ، وآنچه دیدم ندیدم. چه‌گویی ؟ غایبی حاضراست ، وحاضری غایب . اگر با خودم ، کافرم و غایبم . و اگر با اویم ، موحدم وحاضر . چون با اویم بی‌اویم . همه اوست ، وهمه بی‌اوست . اگرت نماید ، بینی . واگرت گوید ، دانی . والله اعلم .

وسئل ایضا **عن‌العشق و المحبة و حقیقته.**

فقال : اعلم ـ وفقک‌الله طریق العاشقین . بدان کـه مبادی عشق محبت است ، و بعد از آن شوق است ، و نهایتش عشق است ، وآن استغراق محبت است . و این هرسه بعد از کشف ومشاهده است ، که تا تواتر الطاف به‌وسایل انوار از غیب حق به دل نرسد ، دل از حب حق مملـو نشود . و تا فیض حسن وی متواتر نشود ، شوقش پدید نیاید . وتا در جمال و جلال روح مقدس‌مست نشود ، عشقش پدید نیاید . وسبب مستی روح افتتان روح است به‌جلال‌حق .

و منبع عشق از صفای صفات است . تا حق را به‌پیرایهٔ حسن قدم نبیند به‌حق عاشق نشود . نه‌هر که خوش دل است عاشق است ، یا هر که مونس‌است عاشق است . عشق را حد نیست، زیرا که حسن معشوق را حد نیست . عشق از این محل برخیزد ، که ما بعدآن طوالع توحید است .

وعشق در توحید مقام‌کفر است . چرا که درعشق دویی‌است . و اگر او در توحید یکتاست ، عشق برکیست ؟ جان آشفته از وقایع غیب تـا سکون نگیرد ، پس‌به عین‌عیان غرایب غیب‌الغیب نبیند . و تا وجودش همه چشم‌نشود ، تا در وجود به‌جز از چشم نماند ، پس به غربت ازل به‌مراکب مهر سوارنشود. زیراکه به زاد تفرقه به مزار جمع تواند شد. آنگه مسلوب کلی است به عشق ، که حقیقت عشق از سر بقاء است . وآن مهد طفل روح است ، که ید عظمت به توحید مجرد است .

اگرچه حسن مهیج عشق است ، نفاست مهیج حقیقت‌است ، وصفای صفات آنجاست . تا آن ارادت محو نشود ، پس درصفات او نتواند رسید ، که‌آن عشق‌است . عشق صفت‌اوست ، وعاشقی پیشهٔ او ، وعاشق خود اوست ، و ازآن عشق یك رنگ است .

وسئل ایضا عن الصحبة .

فقال : اعلم ـ وفقك‌الله صحبة الصادقین الصالحین . بدان که‌صحبت حصن محصون معرفت است ، و مجالس حظایر قدس وحدت است . چنان که حق ـ سبحانه وتعالی ـ گفت : مایکون‌من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم (۱)، بازار افلاس نفس‌است . نخاس خانهٔ روح مقدس است . بوتهٔ خلاص زرکانی‌جان است که تا ازمعادن‌فطرت‌اسلام بیرون‌نیاید ، درآن‌صراف خانه نقش می‌نپذیرد. صحبت سرای تهذیب اسرار است ، و مشارق شموس انوار است . آنجاست که آشوب‌طبایع ازگل بنی‌آدم بیرون برند .

۱ـ سورهٔ مجادله ، آیهٔ: ۸ .

ملك زادگان غریب‌اند که در غربت فنا با یکدیگراند ؛ و هرچه غیر عبودیت محض است، در ربوبیت صرف، آنرا به دست اخلاص ازطرق معارف بردارند . ساکنان **القی السمع**(۱)اند و متفرسان غیب. آنها که از الله یکدیگر را رسول‌اند ، اگر بینی ایشان را بصورت متفرق‌اند ، و بجان واحدند . همه ایشان را بینی و غیر نبینی ،که با ایشان غیر نیابی .

جاسوس قلوب‌اند ومرآت غیوب‌اند، از مادر مهر زاده‌اند . ازآن بریکدیگر مشفق‌اند . الله را ناصراند ، چون یکدیگر را معین‌اند . متباذل اند به غایت از جهت مواسات . داعی بکدیگراند در وقت مناجات. در راستی با یار راست‌اند ، و با خودکژند . سرّشان آشکار است بایکدیگر ، زیرا که از یکدیگر نه بیگانه‌اند . عیون کاروان نفحات‌اند که استنشاق نسیم رایحهٔ قدس می‌کنند . در بازارشان نوادر عجایب ملکوت فروشند ، ونخرند جز ایشان‌که فروشند . قبلهٔ یکدیگراند چون در انفرادند . سلاحشان نقار است ، ایشان را در نقار نواست . چنانکه سید ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ گفت : **اختلاف العلماء رحمة** .

صفتشان ایثار است ، و صدقشان دثار است . جانند یکدیگر را . چون بی‌جانند ، ازخود جدا اند . در مصاحبت موافق‌اند . بی نفس‌گویند و به دل شنوند. در عدّ انفاس یکدیگر حقایق سرایر مستوفی ستانند . القآء یکدیگر راگوش باشند . در وقت معاشرت همه هوش باشند . رفق پیشهٔ ایشان است ، و صدق مربع ایشان است ، و اخلاص مرتع ایشان . در حسن عشرت مزاحم یکدیگر نباشند ، و اذای یکدیگر را اذای خود شناسند . وصال را باشند در وقت هجران ، و هجران ازمیان مهجور کنند .

از یکدیگر نشکیبند ازصدق و راستی . و از یکدیگر به نگریزند،چون به اخلاص محاورت کنند . همه‌خادم یکدیگر باشند، وهمه استاد یکدیگر .همه

۱ ـ سورهٔ ق، آیهٔ: ۳۷ .

مرید یکدیگراند ، زیرا که عین‌واحد اند . صحبت چون روی بنماید ، تمکین آورد ؛ چون رمیده شود ، درهمه احوال گزیده شود . اثر حق باشد که خلیفهٔ حق‌است خلق اورا .

هرکه از صحبت تمام‌ترآید برسرخویش خلیفهٔ روزگار خویش‌باشد: **ان ابراهیم کان امة .** (۱)هادی ومهدی شودچون میراث انبیا دارد. اگرصحبت نبودی ،مرد دراحکام ربوبیت‌راسخ نبودی ،و درجریان قضا وقدرساکن‌نبودی ، و درمجالس‌انس ادیب ومتادب نبودی . همسفرهٔ ایشان‌کسی‌بودکه نان ازقسط خورد ، که با ایشان گرسنگی‌خورد. و با ایشان کسی خسبدکه در دم لیل ونهار ، و در دم مراقبت ، همدم ایشان باشد . اهل بیت حق‌اند ، که در ایشان بیگانه نشود . زیراکه عرایس سرای غیب‌اند ، وجواهر نفیس حکمت دارند . بایدکه سخن‌ایشان جزایشان نشنوند.که اگر غیررا بشنوانند مفتون شوند . شرط‌صحبت شرط معرفت است . چندان کـه در خود روند عارف‌تراند ، و در صحبت صادق‌تر اند .

وسئل ایضاً عن**الشیخ والمرید** .

فقال : اعلم ـ وفقك‌الله . بدان که مرید سهام رامی‌است که از قوس اهتدا رفته است ، و به هیچ منزل به هدف حظوظ نرسیده . مجذوب کمندمحبت است‌که به مسامیر ارادت‌مسدود شده‌است. حیران بیابان اندوه است که‌راحلهٔ مرادگم‌کرده‌است . در فقد وجد است ، و در وجد مفقود است . قبله ندارد ، زیراکه بی‌جهت است . پختهٔ ظاهر است و خام معنی . خو پذیر است نفس را درعشق . در رامش است جانش .

عبودیت پیرایهٔ اوست ، و اثبات ربوبیت سایهٔ اوست. متلون است؛ مفرد است ، مراقب است ؛ حاضر است ؛ ذاکر است ؛ تایب است ؛ مـورع است ؛ زاهد است ؛ عابد است ؛ صافی است ؛ صادق است ؛ مخلص‌است؛

۱ ـ سوره نحل، آیهٔ: ۱۲۰ .

اواب‌است؛ آوّاه است . یاران‌را معین است . سوختگان‌را قرین است . بدرد دین شریف‌است . و درتوکل بی نظیر است . و در ملك دل امیر است . مجاهد است بی‌کسل . وحجاب است بی امل . خوشدل است بی بصیرت . متوحد است . غریب و وحید است . محترق است .

اخلاقش کریم است ، و لسانش لطیف است . خدوم است . رئوف است . رحیم است . از بلا بنگریزد . وچون ذوق معانـی دارد ، در شهوات نیامیزد . چون غم عشق را شاید ، شعله‌ای‌است ازآتش استادان. مرید است و مراد است ؛ که اگر این نبودی ظهور او نبودی . مرید در عبودیت مرید است ، اما در ربوبیت مراد است . در ارادت آسایش نیست ، ومریدرا آلایش‌نیست.

اما پیرآنگه به‌درجهٔ شیخوخیت رسدکه به‌هفت جوهر ازجواهر طریق عالم و عامل شود .

اول درعبودیت بودن است در مرجع مهلکات ، و موفق شدن به‌نظر منجیات. و مرد تمام نشود درطریق معرفت تا فتن‌ابلیس وحیله‌های او نشناسد، و حدیث نفس و مزخرفات او را نداند ـ چنانکـه سیدالعالمین و خواجهٔ قاب قوسین ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ گفت : **من عرف نفسه فقد عرف ربه** .

و پیر عارف نبود چون آفات را نشناخته باشد . و آفات در آن‌کـس باشدکه از آفات رسته باشد . و اگر چه‌آفات بیش از ستارهٔ آسمان و ریگ بیابان و قطره‌های باران و موی پشت جانـوران است ، اما آنچه در قدر وسع باشد در آن‌کلماتی چند گفته آید که طالبان را فایده باشد . انشاءالله تعالی.

اما از جملهٔ غلطهای این قوم‌آن است‌که خود رای و معجب به نفس خویش باشند . و اقتدا به هیچ پیر نکنند . و چنین‌گویندکه مارا استاد با خویش است . دارند ولیکن ابلیس . چنانکـه‌گفت : **من لم یکن له استاد ، فاستاده الشیطان .**

و از غلطهای دیگر آن است که علم شریعت نخوانند ، وآموختن آن

ننگ دانند. وگویندکه علم شریعت زحمت راه است. واز فضولی ندانند که نمی‌دانند.

و از غلط‌های دیگر آن است که آداب نگه ندارند در جمیع احوال، و حرکاتشان جمله در قبایح باشد. و چنین دانندکه رسیده‌اند، لیکن به نار و سقر.

و غلطی دیگر آن است که رواتب و نوافل بگذارند، و بکسلان خوی کنند، و متعبدان را طعن زنند وگویند که عابد ناتمام است. او افکندهٔ نفس است. و خبر ندارند که هفت جوهر می‌باید، که تا آن حاصل نشود مرد عارف نبود.

اول بداندکه رفتن راه ربوبیت بر عبودیت است وکیفیت آن.

دوم در تهذیب طریق و طهارت آن و معرفت غلطات آن وکیفیت نجات از آن.

سوم در همه علوم شرع رسیدن، و حقایق آن بجای‌آوردن به‌نیکوئی علم و عمل.

چهارم علم معرفت در یافتن و بصیر شدن در آن.

پنجم علم حالات و احکام‌آن بدانستن.

ششم علم مکاشفات و حقایق‌آن فهم‌کردن.

هفتم به سر مشاهده رسیدن و در بحار توحید غوص‌کردن. بعد از آن در احکام و حدود معارف متمکن شدن.

هرکه این هفت معنی در وی پیدا شود، پیری را شاید وتواندکرد. که پیری میراث حق است، که درآن خود را به مریدان نماید.خلیفةالله است که ازروی خوبش حیات افزاید. او متأدب است به‌آداب حق. عالم است به‌تعلیم حق. عامل است به امرحق. درعشق مونس است، و در توحید یگانه، و در معرفت راسخ.

مرغان ارادت را آشیانه است . بروج سیارگان آسمان علم است . نورمقتبسان شعلهٔ بیابان است. قدوهٔ طالبان مشاهده‌است. بمفتاح خزینهٔ مکاشفه است . جوهر صدق است که بر مرید خاص و عام است . آنکس را که بخرد بخرندش، و آنرا که براند برانندش .

وسئل ایضا عن **آفات الطریق وغلطاته.**

فاجاب وقال : اعلموا ـ خلصکم الله عن محن الصوفیة التی نودی الی الصلوة ـ غلط و آفات طریق بیش از آن است که گفته‌اند . و شمار آن به عدد انفاس رهروان است، که در هریك نفس غلطی است ، چنان‌که در هرنفسی رشدی و اهتدائی است. وبراشتباه آن واقف نشود، الاعالمی ربانی که ازغیب مختبر باشد.

وآن غلط هایکی آن است که طیبت‌های فراخ کنند، وگویند که این انبساط است، وآن هذیان باشد، ازآنکه انبساط حسن آداب است .

و دیگر آفت آن باشد که ازحرام وشهبات باك ندارند، وگویند حلال وحرام نارسیده‌راست . و اگر در یگانگی همه یکی است ، این گفتن شان از جاهلیت است ونداشتن اختیار وامتحان، که بنده ممتحن است ومکلف ازحق برجمیع معاملات .

ومهین غلط هاشان آن است که بازنان‌وامردان بنشینند ومباشریکدیگر باشند، وخود را بی‌زیان دانند . بلی، عشق به هرمحلی که فرود آید در حالت مشاهدت شهوت را ببرد. چون درهمهٔ وجود رهرو از بشریت هیچ نماند ، در مجالس عشاق حق نشستن‌اورا مسلم باشد . وجماعتی ازکفرمستحل خمرباشند، وگویند مرکب ما است . شوم حالی است که آن را حاجت به‌آبی تلخ باشد، که مستی مردان از مشاهدهٔ جمال‌الله باشد که شور ازجان عاشقان برآرد .

وازغلط هاشان یکی آن است که هرفرایضی که حق ـ سبحانه وتعالی ـ واجب کرده‌است بربندگان آنرا فروگذارند، چون‌نماز و روزه و زکوة وصدقه و امثال آن . و چنان نمایند ازخودکه مامخصوصیم برحریت، و عبودیت از آن

غیر ما است .

و دیگر غلطشان آن است که در عبودیت نبوده‌اند ، و دم از ربوبیت زنند . ربوبیت حالت سکراست ، و عبودیت حالت صحو . تا دراین جهانند ، ازاین هردو ناگزیر است عارفانرا . هر گاه که سکر درآید : **لاتقربوا الصلوة وانتم سکاری**،(۱)وهر گاه که‌صحودرآید: **لن یستنکف المسیح ان یکون عبدالله‌ولاالملائکة المقربون**(۲) نشان ایشان است .

وازغلط هاشان‌آن است‌که وضووطهارت وغسل جنابت مهمل‌دارند، و گویند ما وضوء ازل داریم . دارند ولی جنابت ازل ،که به همهٔ بحار عالم پاك نشوند . چنانکه مهتر عالم وبرگزیدهٔ بنی آدم علیه الصلوة و السلام گفت : **لواغتسل اللواطی بماءِ البحور لایاتی یوم القیامة الاجنبا** . زیرا که قدس طهارت صفت الله است ، و پاکان مقدس را دوست دارد : **ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین** (۳).

وازدیگر غلط هاشان آن است که سخن چین باشند، وآن را بی‌میزان شرع بازگویند. وآنرا برخود بندند وبامزخرفات وطامات بیامیزند، و یکدیگر را بدان سخنان معزول کنند . شیاطین یکدیگرند ، و هذیان ازشیطان به تلقف بستانند ، وویرا متابع شوند،که حق ـ جل وعزـ چنین گفت : **شیاطین الانس والجن** (۴)

ومعظم غلط هاشان‌آن است‌که اگرطریق صواب درپیش ایشان نهی، قبول نکنند، و از طبع وهوا دست ندارند ؛ و گویند ما ازیاران و پدران وائمه کفر دیدیم . و موافق آیند باآن کافران که‌گفتند : **انا وجدنا آباءَ نا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون** . (۵)

۱ـ سورهٔ نساء ، آیهٔ: ۴۳ .
۲ـ سورهٔ نساء آیهٔ: ۱۷۲ .
۳ـ سورهٔ بقره ، آیهٔ:۲۲۲ .
۴ـ سورهٔ انعام ، آیهٔ: ۱۱۲ .
۵ـ سورهٔ زخرف آیهٔ: ۲۳ .

و از غلط هاشان آن است که گویند هرچه درازل بوده است مانتوانیم گردانید ، وبه قصدماتغییر وتبدیل درآن نتوان کرد . وبدین سخن راه هوا خوش خوش روند ، وسخنشان راست و فعلشان زشت بود . حجت بر ایشان آن است که دروقت زخم وبلابگریزند . اگر قولشان بانیت برابر بودی ، همه ازامر ازل دانستندی. چرابعضی را به پسندند وبعضی رانه ؟ **نؤمن ببعض ونکفر ببعض** (۱) پیشهٔ ایشان است . و ایشان را در این گفتگو اسقاط معاملات مقصود است ، واختیار لذات و شهوات دنیا وبطلان دین ، وآن بطنان مذهب دهریان است . که هر که این سخن گوید ، رأیش میل به مذهب دهریان می کند . **نعوذ بالله من مذهبهم .**

و از غلط هاشان آن است که به اباحت مشغول باشند . وگویند فاعل این حرکات همه حق است ؛ مارا در این میانه هیچ دست نیست. وبدین رخصت محرمات را مستحل باشند . و زود زود سر به کافری برآرند .

چنین است ؛ فاعل وخالق افعال همه موجودات حق است ، وآفریننده مستحسنات و مستقبحات اوست . لیکن آنرا که در ازل به رضای قدم بپسندید ، محمود افعال است . وآنرا که درسخط ازل به هاویهٔ ضلالت انداخت ، مذموم افعال است . قوله تعالی ، عز وجل : **من یهدی الله فهوالمهتدی ومن یضلل فاولئك هم الخاسرون** (۲).

و از غلط هاشان آن است که گویند همه خود اوست . و بدین همه گفتن جزویات متفرق حادث ازذات خواهند . وبه رمزیکدیگررا گویند که ما خود اوئیم. پس مرآن کافران را صد هزار خدای باشند ، وحق سبحانه ازجمع و تفرقهٔ محدثات منزه است . و احدی است که جز اورا بر او راه نیست . طول نپذیرد ، و متلون نشود . بدین قول کافرند . نه‌خودرا دانند ونه حق را ، که‌اگر کسی حق بودی کی فنا شدی .

۱- سورهٔ نساء ، آیهٔ:۱۵۰ . ۲- سورهٔ اعراف ، آیهٔ:۱۷۸ .

و قومی‌را غلط در روح است . و اینها درروح غلط ندارند ، اما در جسم غلط کنند . آنها گویند که روح ازذوات است . مذهب نصاری دارند؛ اخزاهم الله . وقومی دیگرگویند که روح خاص ازوجود اوست ، و روح عام آفریدهٔ اوست. و این خیال محال است ، که وجود قدیم درحد آید و درظرف گنجد . ونزدیك است این مذهب به تناسخ. قاتلهم‌الله.

وغلط دیگرضعفا راست که درعالم خیالات باشند ، و تمثیلات بینند و پندارند که آن کشف است ، وذات و صفات حق را مانند نهند . متهم اند وخیال پرست . نعوذ بالله من شوم خاطرهم .

و ازغلط هاشان آن است که اولیا را بر انبیا تفضیل نهند ، یا برابر دارند ؛ قدکفروا بذالك . این خاطری فاسد است . وقولشان در این آن است که می‌گویند حال نبی با واسطه است و حال ولی بی واسطه . ازبی فهمی در غایت جهل بود این سخن ، که الهام وحدیث و مناجات انبیا راست بردوام. و نیز بروحی و رسالت جبرئیل - علیه‌السلام - و ارسال کتب مخصوص‌اند . و حالت نبی از ورای طور ارواح است درصرف قدس . وحالت ولی غالباً بین‌الارواح و الاشباح است . و آنکس داند که اورا بوده است .

و دیگر غلطشان آن است که جماعتی از ایشان دعوی رؤیت کنند به چشم سر . و آن در دنیا مستحیل نیست ، ولیکن سنت بر این رفته است . و گروهی کشف عیان از کشف بیان باز ندانند ، و توهم کنند که آنچه می‌بینیم آن خود به‌چشم بازدیدهٔ سر است ، ولیکن از غایت خامی ندانند . و درسنت از رسول-صلی‌الله‌علیه‌وسلم-آمده‌است که‌ابلیس میان آسمان‌وزمین برعرشی‌نشیند، و نفس خود را برجماعتی ازعوام عرض‌کند تا ایشان را گمراه کند ؛ وبه‌همه کاری[بکشاند]. هرچه از آن نشان دهند حق نه‌آن است ، بلکه حق‌بی‌نشان است.

و غلط دیگرشان‌آن است‌که گروهی از ایشان‌نوری‌چندبینند از انوار مخلوقات، وپندارند که‌آن نورحق است، وتعلق به‌ذات اودارد. این خطاست،

که او موصوف است به نور، لیکن نور او هدایت است، ومعرفت و توحیداست و ارشاد. واین نور و ظلمت که ایشان گویند حق از آن منزه است . اما حق را انوار است وراء این همه ، ولیکن ازخیال بیرون است . و اگر به مثل ازجلال نور خویش ، به مقداری که آن حق داند و درحدود و چند و چون نیاید ، بر کون تجلی کند ، موجودات محترق شود .

او بدیع است به هرحال . و نور جلالش قدیم است ، و روح ناطقه که روح جلالی است، قدسی‌یی ربانی، بدان نور تجلی مصفی است ؛ وهرچه بیند بدان بیند، وبدان داند ، وبدان‌گوید ، وبدان شنود ، وبدان گیرد . و در قرآن مجید بر این مثل است الله را ـ سبحانه و تعالی ـ چنانکه گفت :

الله نورالسموات والارض (۱) .

و دیگر غلطشان آن است که چون ملازم شوند بر افعال اهل ضلال، وچون مدتی برآید ، نتوانندکه از آن بیرون آیند ، ازغلبهٔ ریا ونظر اغیار؛ که چون مدعی بود و مدتی بر این طریق رفته، وخلق اورا بدان نهج دیده، و اورا بستوده، چون او اسیر نفس‌وریاست ، برآن طریق‌کفر برخود پسندد ، وننگ داردکه باطریق صواب آید، تابدین خیانت ازچشم خلق نیفتد؛ که چون به‌شرع رسول ـ صلی الله علیه وآله ـ درآید ، مزدوریش باید کرد . و این ظالم را شکوهی عظیم باشد . و احکام شرع ثقلی دارد ، و نفس درآن حقیر می‌شود . واین صاحب دولتان ازغایت محبتی که دارند ،کلفت تکلیف از ایشان برخاسته‌که بار شرع باری گران است : **وانها لکبیرة الاعلی الخاشعین** (۲).

و این قدرکه گفته شد ازغلط های این قوم غلطی چند است دراصول دین که دین به‌آن ویران شود . اما غلط ها که در فروع افتد نمودار‌ی از آن پیداکنیم تاراه راست ازگمراهی دراین‌طریق در وقتی‌چنین پیدا شود ـ انشاءالله تعالی وحده .

۱- سورهٔ نور، آیهٔ: ۳۵ . ۲- سورهٔ بقره، آیهٔ: ۴۵ .

واماازغلط هاکه درفروع افتد یکی آن است که توانگر را بردرویش تفضیل نهند، وندانند که خداوند عالم فقر وتجرد رهروان خود را اختیارکرد، و فرمود : **والله خير وابقى** (۱) . و نیز بستود صادقان را ، و گفت : **للفقراء الذين احصروا** (۲) . و مهتـر فرزندان آدم و برگزیدهٔ عالم محمـد مصطفی ﷺ خود را و امت خود را فقر برگزید، و دنیا و حطام او بگذاشت ، وگفت که : **الفقر فخرى** (۳) .

و دیگر غلطشان آنست که جماعتی خود را به نشان صوفیان بر آرند ، وازحال ایشان بی‌خبر باشند، وبه نامی ورسمی قناعت کنند . ودر این صورت بعضی خودرا به سالوسی وناموسی برآورند ، وچیزی که ندارند می فروشند . **و ان‌الله لايهدى كيد الخائنين** . (۴)

وقومی کسب‌اختیار کنند وتوکل را طعن زنند، ومعلوم نکنندکه توکل حال رسول‌الله ﷺ بوده است، وکسب سنت اوست. وتوکل اقویا راست ، وکسب ضعفارا . وبرمقام خویش آن کس که برسد وواقف شود، تقبیح وتوبیخ دیگری نکند .

وقومی گویندآخرت‌به دنیا بهتر بدست آیدکه به‌درویشی.وبدان‌رخصت خود طلبند، تابه‌لذت وشهوت درافتند . معلوم بایدکردکه به‌تجرید و تفرید بهتر ثواب توان یافت، که به علایق وعوایق .

و دیگر غلطشان آن است که چون تحمل اثقال ملامت و درویشی . نتوانند کرد ودخول کنند درتوسع دنیا ، وبدان رخصت وتأویل جویند . بلی ، چون باخود برنیایند ، ازغایت سالوسی تأویلهارا سپر خویش سازند .

و دیگر غلطشان آن است که چون ذکر مشایخ بزرگ بشنوند ، وشرف

۱ـسورهٔ طه ، آیهٔ: ۷۳ . ۲ـ سورهٔبقره ، آیه: ۲۷۳.

۳ـ رجوع شود به : سفينة البحار چاپ نجف ، ج ۲ ، ص ۳۷۸ .

٤ـ سورهٔ یوسف ، آیه:۵۲ .

ایشان نزد خدای ــ عزوجل ــ و خلق فهم کنند ، بدان سبب بـه انواع مجاهده ایشان سعی کنند ، و مدتی دراز بمانند ، و هیچ حلاوتی از آن نیابند و بـه نـزد حق تعالی آرامی نیابند ، و نیز از خلق حرمتی نبینند . وگـرد مجاهدت برایشان بنشینند ، و همه خلق از ایشان بگریزند . زیراکه به حیل در آیند و به کسل بیرون شوند ، و ندانندکه : **الله تعالی خصمهم فی ذلک.**

و دیگر غلطشان آن است که گروهی قصد طواف شهرهای مختلف کنند ، تا آنچه دیده باشند بازگویند ، و بـدان جاه و حرمت بدست آورنـد . نه چنین بوده‌اند یاران که رفتند . رضی‌الله عنهم و سقی ارواحهم شراب الزلفة .

و دیگر غلطشان آن است که مال ببخشند وسخاوت اظهارکنند، وسر به خادمی برآورند ، تابدان شیخ الشیوخی کنند . سادات ماضی ـ رحمة‌الله علیهم ـ جاه از پی مال فداکردند ، وخـود را به یاران وقف کردنـد ، و از راه عوض برخاستند ، که عوض در راه عاشقان برعاشقان حرام است .

و دیگر غلطشان آن است که طایفه‌ای گویند ما مجردانیم ، و هرچـه یابیم بکار بریم . وفرق نکنند میان حق وباطل وحلال وحرام . این حدیث کلید بطلان است که بدان درخزانهٔ اباحت می گشایند .

و دیگر غلطشان آن است که جمعی از مفلسان ذکرکرامـات این قوم کنند ، و می پندارندکه آن به مجاهدت راست شود ، و ندانندکه با مجاهدت استعداد کرامات باید و تأیید حق ـ جل جلاله . و چون چندی بر آن بر آید و چیزی از آن نیابند ، درکرامات اولیا طعن زنند . این نشان حماقت است ، نه نشان مجاهدت . که مجاهدت به‌حق موجب کرامات است . چرا که مجاهدت بر نهج شرع سبیل هدایات است .

و دیگرغلط آن است که گروهی خودرا از بی علمی به ریاضت بسیار ضعیف کنند ، تا به حدی که از فرایض باز مانند ، و ندانند که مشایخ ریاضت را به تدریج کرده‌اند نه به تعجیل .

و دیگر غلط آنکه در زاهدی در کوهها و غارها بی‌حال و مقام‌مشایخ مشغول شوند. وظنشان چنین باشد که ازخلق بگریختند، و به ریاضت های‌مبرم ممارست کردند، و ازشرنفس ایمن ببودند، ومعلوم نکردندکه ازشرنفس ایمن نتوان بود هرگز. و درخلوت بی‌حال قوم نتوان نشست ؛ و اگر نه، مرض و مالیخولیا بیش باشد که حال و کشف.

و دیگر غلط آن است که طایفه‌ای خود را اخصی کردند. پنداشتند که بدان ازآفت شهوات باز رستند. ندانستندکه شهوات نه در آلت است، بلکه شهوات درنهاد است، که تا تو هستی آن هست.

دیگر غلط آن است که قومی بی‌زاد و راحله در بادیه فرو رفتند، و خود را هلاک کردند. وندانستندکه مشایخ چون دربادیه رفتند، جانشان مرهون به عشق حق بود، و دلشان پر از توکل و یقین. و ایشان را گرسنگی وسیری‌و خراب و عمران یکی بود.

و دیگر غلطشان آن است که جماعتی به تکلف و تلبس مشغول‌شدند، و لباسهای مصبوغ و مرقعات الوان در پوشیدند، و در رباط ها بنشستند، و اشارت قوم بیاموختند؛ و پنداشتندکه ایشان نیز صوفیانند. و سهوشان افتادکه به تحلی و تمنی‌صوفی‌یی بر نیاید، و روزقیامت حسرت وندامت و نار وشتار بار آرد.

و دیگر غلط آن است که جماعتی از معلومات دنیا خزانه‌ها پر کنند از دراهم و دینار، ومرابحت و مضاربت در آن می کنند، وسکون بدان وجه معلوم بدست آورند، و باآن همه درنماز درآیند و همه وقت روزه دارند، و خشیت وآب دیده‌اظهار کنند. وچنین گویندکه معلوم‌بباید تاعبادت برنظام‌بماند، و دل پراکنده نباشد، و فارغ بماند. و توهم‌کنندکه این حال خاصان است- بئس‌الظن هذا. چگونه باشد حقیقت عبودیت که با وی زهد نباشد؟ که تا از علایق وعوایق باز نپردازی، عبودیت از تو درست نیاید.

و دیگر غلط آن است که طایفه‌یی از طاماتیان رقص و بیت وسماع و دست زدن و جامه دریدن اختیار کنند ؛ و پندارند که چون آن حاصل آمد ایشان حال اولیا بیافتند. هیهات ! بدین مزورات مقامات نتوان یافت.

و دیگر غلط آن است که گروهی از جملهٔ آنها چنین گویند که : حقیقت اخلاص آن است که از رؤیت خلق جهان به یکبار بازمانند ؛ واگر نه اخلاص حاصل نشود . و ایشان این بدان خواهند که از روی‌ظاهر از خلق منقطع‌شوند؛ و این وهم‌است . واگرنه ، آنکه به اخلاص مخصوص است ، اگر همه کون با خاق به یکبار در چشم وی افتند ، چشم اخلاص وی از اغیار هیچ غبـاری نپذیرد .

و دیگر غلط آن است که جماعتی در حقیقت کلام نشنیدند . پنداشتند که فنا فنای بشریت است ، و به انواع صداع‌و سودا در افتادند . بعضی به‌ترك طعام وشراب بگفتند ، تا خودرا نزار کردند ، و پنداشتند که فنا فنای حظ‌جان است از حق در سر توحید ، و فنا در فناءِ فنا است .

هذه غلطاتهم فی‌الفروع التی استعملوها و قعوا فی مهلکة المتعبدین : علیهم‌ایضا فی‌سیر الحقایق‌غلطات ، و اذا وقعوا فیها احتجبوا عن‌اسرارالمقامات و حقیقة الحالات ، وسنبین‌بعضها. ان شاءالله وحده .

اما از غلطات که در سیر منازل افتد سالکان را یکـای بی حرقت است ، و نالش بی نازش ، و حضور بی قـربت ، و انبسـاط بی حرمت ، و تواجد بی‌وجد ، و صحو بی‌سکر ، و حزن بی‌فرح ، وخوف بی‌رجا ، ورجای بی‌خوف، وسماع بی‌آن دم، و ارادت بی‌طلب ، و قبض بی‌بسط ، واستیحاش بی‌انس ، و ضحك بی بکا ، وطلعت بی‌حلاوت، و مراقبت بی‌مکاشفه ،وخیال بعدالکشف ، و اشارت بی معرفت، والتباس بی عشق ، و استغفار بی غرامت، و توبهٔ بی‌ندامت، و فکر بی بشارت ، وگریهٔ بی‌رشاشت ، و اختلاج بی‌وجد، ونوم بی‌سهر، و صبح بی‌سحر، و طمس بی رمس ، و رقص بی‌هیجان، وعشق

بی هیمان ، و رین بی زین ، و سلطنت بی محنت ، و عبودیت بی‌ربوبیت ، و عبرت بی‌غیرت ، و شوق بی‌تمنای مرگ ، و در بیابان وی رفتن بی‌اهبت ، و اشتیاق‌بی‌ریحان ، و سماع بی‌الحان ، ونظر بروجود امردان‌بی‌مشاهدهٔ رحمان ، ومقام بی‌حال ، وحال بی وصال ، و عدم بی قدم ، و تـاوهٔ بی سقم ، و قبول مستحسنات در ضمن مستقبحات . از جهت آنکه در سیر مقامات و استعمال معاملات چنانکه از مستحسنات فواید است ازمستقبحات فواید است . هـذه اشارة لایعلمها الا اهل الاشارة . والسلام علی من‌اتبع‌الهدی .

هذا سئوال عنه فیما یاتی ذکره .

مسألـة : چه‌گویند رهروان حقیقت و سالکان طریقت در حـال آن سیمرغ گرم‌قدم وآن روضه جنان کرم ابوالمغیث حسین‌بن منصور حلاج ـ قدس الله روحه‌العزیز ـ که چون محبوس‌بود ، نقل است از احوال او کـه هرروز از سرمستی‌شراب وحدت کلمهٔ اناالحق بر زبانش برفتی ، وخبر است از آداب‌او که هرروزی با سیزده بند هزار رکعت نماز بگزاردی ؟ این‌دوحال متناقض‌بیان کنند تا فایده‌ای باشد . انشاءالله وحده .

قال فی‌جوابه :

حسین ـ رضی‌الله‌عنه ـ از حق حظ خدای بستد ، وحق تعالی از حسین حظ بندگی‌بستد. کاس سکرش ازشراب یکتائی پر بود . به **لایزال العبد یتقرب الی‌بالنوافل** مستوفی شده بود.

جواب دیگر :

چون عشق به چنگال قربت از سر محبت گریبان انسانیت بگرفت و به حقیقت وصل کشید ، دامن عبودیت در دست ربوبیت بماند .

جواب دیگر :

چون بلبل صفات برشمشاد جانش نشست ، و به نطق ازلی در جهان

بشری اناالحق می‌سرود ، آن نه زبان حدثی بود ، بلکه نـوای عندلیب قدمی بود . وعاشقان را در این کلمه اعتبار ازشجرهٔ **انی انا الله** (۱) موسی بود .

جواب دیگر :

چون آفتاب تجلی از بام کبریا پیدا شد ، و خسرو روح او از خانهٔ حدثان جدا گشت ، و در قرب قرب از سکر سکر در دایرهٔ تنزیـه در سرّ ازلیت یکتا شد ، علم فرق کرد خدائی از بندگی ، زیرا که آفتاب احدیت در غیم فنا از عین بقا بر او پیدا شد .

جواب دیگر :

سبب عبودیت حسین در ربوبیت آن بود که چنان که حسین به صفات حق ملتبس شدی در عبودیت حق و روش بر ربوبیت بی امتزاج لاهوت بـا ناسوت و اختلاط ناسوت با لاهوت بل به انفراد قدم از حدوث . تمت الاجوبة.

فقال : مقام الطاعات اکبر من مقام الکرامات . و **قال** الرضاء فی الحالات خصك فیك. و **قال** - رضی الله عنه - عن العباد اذا اصطفیهم فی الازل لنفسه ولایبالی باعمالهم، و رضی العباد عن الله - عزوجل - اذا اختاروا الله تعالی علی کل شیئی فی الازل باشارته علیهم : **الست بربکم؟** قالوا : **بلی** (۲) . و **قال** صلوة العارفین طیران الارواح فی فضاء السرمدیة وصفآء الدیمومیة. وحرکاتهم روعان الطلب فی عالم الطرب . فاستقبالهم الکعبة ، استقامتهم فی الحال و نفی الجهات ونیاتهم تمکن القلوب فی الغیوب . و استفتاحهم التبری من کل شیئی سوی الله . و قراءتهم الحان الارواح فی قفص الاشباح و رکوعهم خفض اجنحة الهمة فی بحار المنة . و سجودهم زوایدالحب فی مدارج القرب و رفع ایدیهم الخلق فی مرتع الشهود . و تشهدهم استخبار الجبروت و ادراك المشاهدات فی المکاشفات . وتکبیرهم تهذیب الادراك من الاشراك . وتسبیحهم ازدحام الذکر عن الفکر . و تسلیمهم خروج الروح عن ضیق الرسومات والدخول فی الانبساط.

۱- سورهٔ قصص. آیهٔ: ۳۰ ۲ - سورهٔ اعراف ،آیه: ۱۷۲ .

هذه کلمات صدرت عنه فی حالة الوجد .

و **قال** : الفناء اقوی من البقآء ، لان الفنآء فناء العبد فی عین الوجود ، و البقآء بقاء العبد فی حسن الوجود .

و **قال** : الهمنی ربی شیئا لیس الا غیبا .

و **قال** : فی قوله عز وجل : **عفاالله عنك** . **قال** : هذا تعریف ولیس به تعبیر . انما اراد الله ان یعرفه دقایق المعاملات فالطف بقوله : **عفاالله عنك** . وایضا قال فیه : وقع العفو مقابلة الانتباه لما انتبهوا قبل التادیب الطف علیه الحق قبل التثریب .

و سئل عنه عن **سیر الاشباح فی الهواء** .

فاجاب و قال بالفارسیة : عنقای مغرب عشق را جناح معرفت در منزل ازل به مقراض تنزیه مقطوع گشت ، ووجود معاملات چنانکه کون طیران روح جلالی از حق به حق معدوم گشت . در آن مطاف سیر درمکان چه خطر دارد.

ووصف نفسه احد بعلم الظاهر فی غیبته .

فقال فی حق القائل : آنکه از بحار قدم جواهر علوم لایزالی در سلك حکمت کشید ، و از راوق خانهٔ کبریا رحیق مختوم معرفت چشید ، محفوظات مسطور رسم نزد خاطرش چه گذر کند . و آنکه بی عروس انس در عزب خانهٔ وصال تماشا کند، در وعد و وعید از مدح و ذم خلق تبرا کند . صاحب هذیان را از نزد حق ـ عزوجل ـ ملامت است، و در شرع رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ غرامت است . والله اعلم بالصواب.

قد تمت الرسالة فی بیان غلطات الطریق بحمد الله الحفیظ وهو ولی التوفیق.

فهرست اعلام

فهرست آیات واحادیث واخبار